



كتاب

تتمت اليتيمة

الجزء الأول

[متمم الأقسام الثلاثة الاولى من اليتيمة]

تأليف

أبى منصور عبد الملك الثعالى التيسابورى

عنى بنشره

عبّاس اقبال

[و يليه الجزء الثانى]

طهران - سنة ١٣٥٣ الهجرية القمرية

مقدمه ناشر

امام ابو منصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری (۳۵۰ - ۴۲۹) یکی از جمله ادبای بزرگ ایران است که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری غالب اوقات خود را بتألیف کتب عدیده در فنون مختلفه ادب و لغت و تاریخ گذرانده و بعادت معمول آن قرون و نظر برواج بازار زبان عربی و جنبه علمیّت و وسعت دائره لغات و عمومیت آن تمام تألیفات خود را باین لسان پرداخته است.

خوشبختانه غالب تألیفات ثعالبی که مقداری از آنها نیز از رسائلی چند ورقی تجاوز نمیکند باقیست و اکثر آنها نیز بطبع رسیده و مورد استفاده عموم است و از این میان کتابی که شاید بیش از همه ثعالبی را مشهور کرده و از اجله کتب تألیفیّه او محسوب میشود کتاب **یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر** است که ثعالبی نسخه اول آنرا در سال ۳۸۴ و نسخه نهائی آنرا مابین سنین ۴۰۲ - ۴۰۷ بانجام رسانده در احوال آثار شعرای همعصر خود و کسانی که اندکی قبل از عهد او میزیسته اند.

ثعالبی کتاب **یتیمه الدهر** را بچهار قسم منقسم ساخته است :

قسم اول : در محاسن اهل شام و الجزیره ،

قسم دوم : در محاسن اشعار اهل عراق ،

قسم سوم : در محاسن اهل ری و همدان و اصفهان و جبل و بلاد مجاور آن ،

قسم چهارم : در محاسن اهل خراسان ،

این کتاب اگرچه کمتر شرح حال گویندگانی را که ثعالبی نام ایشانرا در چهار قسم کتاب خود عنوان کرده بدست میدهد و بیشتر بذکر اشعار ایشان و گاهی نیز باوردن

نمونه هائی از سخنان منشور آنان می‌پردازد ولی باز حاوی بسیاری از نکات مهم تاریخی است مخصوصاً قسم سوم و چهارم آن که در ذکر احوال شعرای مقیم بلاد ایران و نواحی مجاوره آنست از این لحاظ متضمن فواید گرانبهای است و يك عده از گویندگانی را که ثعالبی در این دو قسم عنوان کرده باصطلاح آن ایام از شعرای « ذواللسانین » اند که هم بفارسی شعر می‌سروده اند و هم بعربی و گاهی از شعرهای فارسی ایشان ترجمه هائی و در یکی دو مورد نیز نمونه‌ای از شعرهای فارسی بعضی از آن شعرا آورده است و این اشارات باوجود اختصار در نهایت اهمیت است بطوریکه یتیمه‌الدهر برای تحقیق تاریخ ایران و تاریخ ادبیات فارسی در قرن چهارم و پنجم هجری از منابع مهمه است .

بعد از ثعالبی ادبای دیگر بر کتاب یتیمه ذیل‌های عدیده نوشته اند و هر کدام از این جماعت دنباله کلام را از بعد از ثعالبی تا عصر خود کشانده و مشهورترین این ذیلها که از جهت اهمیت و اعتبار از لحاظی که مذکور شد تالی تلوی یتیمه‌اش میتواند محسوب داشت **دُعیة القصر** است تألیف علی بن حسن باخرزی شاگرد ثعالبی که متأسفانه با وجود کمال اهمیت هنوز بطبع نرسیده و چاپ ناقص سر و دست شکسته‌ای که از آن چند سال قبل در حلب کرده اند بیک پول سیاه نمی‌ارزد .

اولین کسی که بر یتیمه ثعالبی ذیلی نوشته و نقایص آنرا از جهت آوردن کسانی که ذکرشان فراموش شده و یا در حین تألیف یتیمه ثعالبی دسترسی باحوال و اشعار ایشان ممکن نشده و یا بعد از انتشار آن کتاب شهرت و اعتبار یافته‌اند خود ثعالبی مؤلف یتیمه است و او چنانکه از مقدمه نسخه نهائی جلد اول یتیمه‌الدهر بر می‌آید همه وقت از بعد از سال ۳۸۴ که در آن سال نسخه اول یتیمه را منتشر کرده بوده در تکمیل و افزودن مطالب جدید بر آن می‌کوشیده چنانکه بالاخره هم در سنین ۴۰۲ و ۴۰۷ نسخه کاملتری از یتیمه با اضافاتی کثیر و ترتیب و تبویبی جدید انتشار داده و آنرا بامیر ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه که بسال ۴۰۷ و بسن سی و دو فوت

کرده تقدیم داشته است^۱.

بعد از قریب بیست سال که از انتشار نسخه نهائی یتیمه گذشته بوده ثعالبی بشرحی که خود در مقدمه نسخه حاضره میگوید برای رفع نقایص و جبر کسوری که یتیمه را از آنها خالی نمی دانسته کتاب لطیفی بهمان سبک و اسلوب و ترتیب و تبویب باسم *تتمة الیتیمه* تألیف کرده تا بتألیف اصلی او ضمیمه شود و با این تتمه کتاب یتیمه تا حدی که ثعالبی میتوانسته است کامل گردد و حق مطلب این است که بدون این تتمه کتاب یتیمه همچنانکه ثعالبی خود دریافته بوده است ناقص بشمار میرود چه ذیل حاضر علاوه بر آنکه بتکمیل احوال و اشعار عده ای از شعرا و فضایل مذکور در یتیمه کمک میکند حاوی نام و گفته های جمع کثیری از شعرائی است که نام ایشان در یتیمه نیامده و یا بعد از انتشار آن کتاب شهرت و اعتبار پیدا کرده اند و تتمه مخصوصاً قسم رابع آن که متضمن احوال و اسامی ارکان دولت و اعیان حضرت یعنی منشیان و مستوفیان و ادبا و شعرای درباری غزنوی است در نهایت درجه اهمیت است و این قسمت اخیر از لحاظ معاونتی که بر روشن ساختن مواضع مبهمه تاریخ و تاریخ ادبیات ایران میکند و مشتمل بر ذکر نام و نشان يك عده از وزرا و منشیان و شعرا و ادبای نامی است مهمترین اجزاء این کتاب مستطاب محسوب میشود.



کتاب *تتمة الیتیمه* را ثعالبی در ایام سلطنت سلطان مسعود غزنوی ما بین

۱ جلد چهارم یتیمه الذهر در يك نسخه خطی از آن که در تصرف نگارنده است مقدمه ای دارد که در نسخه طبع دمشق نیست و در آن مقدمه ثعالبی می گوید که بعد از اتمام سه ربع اول کتاب مدتها بعلت موانع و نوائبی که حادث شده و سفرهایی که پیش آمده انجام کتاب یعنی تحریر ربع اخیر آن بعهده تعویق افتاده بوده تا آنکه فیض محضر امیر ابو العباس مأمون خوارزمشاه مؤلف را دست داده و چون او را رغبتی تمام با تمام این کتاب دیده آنرا برسم خزانه الکتب او بانجام رسانده است. چون ابو العباس خوارزمشاه در ۴۰۷ فوت کرده پس تاریخ انجام نسخه نهائی یتیمه الذهر مقدم بر این تاریخ است و چون در آن کتاب ذکر مجرم سال ۴۰۲ نیز هست واضح میشود که تحریر این نسخه نهائی نمیتواند مقدم بر سال ۴۰۲ باشد.

سنوات ٤٢٤ - ٤٢٩ تألیف کرده . ذکر سال ٤٢٤ دو بار در این کتاب (صفحات ١١٤ و ١٤٥ آمده بعلاوه در موقع تألیف آن شمس الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد ابن حسن میمندی وزیر سلطان مسعود که در همین سال ٤٢٤ وفات یافته فوت کرده بوده است) رجوع کنید بصفحات ١٤٦ و ١٥٥) پس تاریخ تألیف تتمه مقدم بر این سال نمیتواند باشد و چون فوت مؤلف در سنه ٤٢٩ اتفاق افتاده بنا برین تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنوات ٤٢٤ و ٤٢٩ .

تتمه الیتیمه مانند یتیمه از همان ایام مؤلف مشهور و طرف رجوع اهل ادب بوده و یاقوت حموی در تألیف کتاب نفیس خود معجم الادباء آنرا در دست داشته و چند فقره باسم و رسم از آن نقل کرده و حاجی خلیفه هم تحت عنوان یتیمه بوجود ذیلی از خود ثعالبی بر یتیمه اشاره میکند و نام آنرا هم صریحاً میبرد لیکن این اسم بغلط در کشف الظنون چاپی ب یتیمه الیتیمه بجای تتمه الیتیمه بطبع رسیده ، ابن خلکان نیز این کتاب را در دست داشته و شرح حال ابو محمد عبدالمحسن بن محمد الصوری (ج ١ ص ٤٢٨ - ٤٢٩ از چاپ پاریس) بآن اشاره میکند و پس از نقل قطعه شعری که ثعالبی آنرا در تتمه از ابوالفرج بن ابی حصین القاضی الحلبی دانسته (رجوع کنید بصفحه ٦٧ از متن حاضر) بر مؤلف تتمه اعتراض میکند و میگوید : « این قطعه از عبدالمحسن الصوری است و من آنرا در دیوان این شاعر دیده ام و چون ثعالبی در نسبت دادن بعضی چیزها بغیر اهل آنها دوچار غلط شده ممکن است این فقره نیز از آنها باشد » .

کتاب تتمه چنانکه گفتیم در دست یاقوت حموی نیز بوده و یاقوت در معجم الادباء خود چند فقره باسم و رسم از آن نقل می کند و از آنجمله است قسمتی از شرح حال و اشعار ابوالعلاء المعری (ج ١ ص ١٧٢) و ابوعلی مسکویه (ج ٢ ص ٩٠) و سید مرتضی (ج ٥ ص ١٧٥) و ابو جعفر محمد بن اسحاق بحاثی (ج ٦ ص ٤١٢) و غیره و بيمورذ نیست که در اینجا يك نکته نیز اشاره کنیم و آن اینکه یاقوت در نقل

شرح حال و اشعار ابوالعلاء المعرّی در ج ۱ ص ۱۷۲ از معجم الادباء پس از ذکر قطعه شعری که ثعالبی از ابوالعلاء آورده گوید:

« قال و انشدنی لنفسه :

لست أدري ولا المنجم يدري الى آخر القطعة ... »

این قطعه چنانکه از نسخه ما برمی آید (رجوع کنید بصفحه ۱۰ از متن حاضر) از ابوالقاسم المحسن بن عمرو بن المعلی است که ثعالبی ذکر او را بلا فاصله بعد از ذکر ابو العلاء المعرّی در تتمه آورده نه از ابوالعلاء و راوی قطعه شعر مزبور هم ابو یعلی بصری است نه ابوالحسن الدلفی المصیصی که ثعالبی و بنقل از او یاقوت اخبار و اشعار ابو العلاء را از او روایت میکنند . این نکته می فهماند که نسخه ای از تتمه که یاقوت در دست داشته ناقص بوده و پاره ای سقطها داشته از جمله بعد از تمام شدن احوال ابوالعلاء المعرّی کاتب آن نام ابوالقاسم المحسن بن عمرو بن المعلی را از قلم انداخته بوده است و ما این اشاره را برای تصحیح موضع مذکور از معجم الادباء چاپی خالی از فایده ندیدیم .



نسخه حاضر از روی نسخه خطی منحصر بفرد کتابخانه ملی پاریس که بخط نسخ بسیار عالی است عکس برداشته و طبع شده است . نسخه کتابخانه ملی پاریس ضمیمه آخر تمام مجلدات یتیمه الذهر ثعالبی است در يك مجلد قطور ۵۹۱ ورق که ۱۱۸۲ صفحه باشد بنشانه 3308 Arabe و از این ۵۹۱ ورق از ورق ۴۹۸ الی ورق ۵۹۱ یعنی قسمت اخیر نسخه عبارت از چهار قسم تتمه است که ما آنرا بعللی که خاطر نشان خواهیم کرد در دو جزء طبع کرده ایم .

نسخه پاریس مورّخ است بتاریخ ۱۷ شهر صفر سال ۹۸۹ و غیر از پاردهای اغلاط جزئی کتابتی و سهو القلمهای معدود در نهایت درجه نفاست و صحت است و چون غیر از این نسخه پاریس تا کنون کسی از نسخه دیگری از تتمه الیتیمه نشانی

نداده تا در طبع از آن نیز استفاده شود ما عین همان نسخه پاریس را بدون هیچگونه دخل و تصرفی طبع کردیم و بدون آنکه اجتهاد شخصی را داخل متن نسخه کنیم یارداوی ملاحظات اصلاحی را هم که تصور میرفت بر ضبط متن ترجیح داشته باشد در آخر کتاب در ضمن جدول خطاء و صواب قید نمودیم تا هر کس مواضع مشکوک را چنانکه مقتضی سلیقه و ذوق و اجتهاد اوست حل کند و از جهت تصرف در امانات گذشتگان مسؤولیتی متوجه ناشر نگردد.

در ابتدا در نظر بود که تمام اقسام اربعه یتیمه در يك جلد طبع و نشر شود ولی بعلمت کم بودن حروف درشت مطبعه و وقت زیادی که صرف طبع آن میشد بعد از فراهم آمدن حروف نو دیگری جهت مطبعه سه قسم اول کتاب را که بحروف درشت تر طبع شده بود در يك مجلد قرار دادیم و برای آف فهارسی مخصوص مرتب کردیم و جزء دوم را بحروفی ریز تر مشغول طبع شدیم تا در همان حالی که کار جزء اول تمام میشود جزء دوم نیز بتدریج فراهم آید و این تقسیم چندان نیز بی مناسبت اتفاق نیفتاده چه جزء دوم شامل قسم رابع تتمه است که بالاخصاص موضوع آن شعرا و ادبا و اعیان حضرت و ارکان دولت آن قسمت از ایران است که بیش از همه در تاریخ ادبیات ما موضوع بحث و توجه میشود یعنی خطه خراسان قدیم و نواحی مجاوره آن و در واقع قسمت اعظم و اهم تتمه نیز بهر نظری همین قسم رابع است که ما آنرا جزء دوم قرار داده ایم. این جزء نیز در کار اتمام است و مثل جزء اول با فهارس اربعه عنقرب منتشر خواهد شد. امید است که این خدمت ناچیز نگارنده مقبول طبع دوستداران واقعی گوهر گرانهای ادب شود و بعین عنایت و انصاف در آن نظر کنند نه بدیده عیجیوئی و اعتساف چه نگارنده خود بنقص خویش معترف است و از خطایه و لغزشهایی که ممکن است بدست او در این کتاب راه یافته باشد از خوانندگان کرم معذرت میجوید.

بسم الله الرحمن الرحيم

(f.499a) أما بعد حمد الله الذي وفّقنا لغرس الدرّ والياقوت في أرض الكتاب
 واستثمار الفرر والنكت من أنوار الصحف والاستظهار على كرب الدهر
 بتسم الأذب والصلوة على سيدنا محمد غرة العالم وسيد بني آدم فأنى لدارأيت
 كتابي المعنون بتيمة الدهر في مجاسن أهل العصر يسحر العقول ويملك القلوب
 ويعجب الملوك كما يعجب الرعية ويحسن أثره على الشعراء كما يطيب ثمره
 للكتاب ويسير في الآفاق مسيراً مثالي ويسرى في البلاد مسرى الخيال و
 لقيت أعيان الفضل وأفراد الدهر أطلب له من طير الماء للماء وأحرص عليه
 من المرضى على الشفاء ووقع إلى على الأنيام ما ينخرط في سلكه ويصلح
 لللاحاق به ولا يسوغ تأخيره عن أخواته لا سيما وقد خلا منه مكان قوم
 من السادة والكبراء لثمار خواطرهم ووسائط قلائدهم عن لى حذو
 كتاب لطيف على تمثيله وترتيبه وإيداعه ماشدّ عنه من طرزه وجنسه اجراؤه
 مجرى الفرخ له والعلاوة عليه فعملت من ذلك ما لم اخمر الرأى فيه ولم اوفيه
 حقه من التهديب لاستعجالى وإشارى التحاف الشيخ أبى الحسن محمد بن عيسى
 الكرجى أيد الله تعالى به وهو على جناح السفر ناهض النية سائر العزيمة فارتفع
 كعجالة الركب فانضم إلى صاحبه من أخاء يرالدفاتر وقد أنشأته الآن نشأة
 أخرى وسبكته ثانية بعد أولى وكررت فيه أبناء قوم سبق ذكرهم فى التيمة
 ولم يحضرنى فى وقت تأليف التيمة إلا القطر من سبيح وأبلهم واللمعة اليسيرة من
 أبكار أفكارهم كأبى المطاع ذى القرنين بن ناصر الدولة أبى محمد الحمدانى (١)
 وأبى العباس خسرو فيروز بن ركن الدولة (٢) وأبى على مسكويه (٣) و

ابى بكر القاضى الاُسكى (١) و ابى القاسم بن الغلاء الاصبهانى (٢) و ابى سعد بن خلف الهمدانى (٣) و ابى البركات العلوى (٤) و ابى محمد منصور بن محمد البيروى (٥) وغيرهم، فأردت الآن أن أسد الثلم واجبر الكسر و أتمم النقص و أورد ذكر كل منهنم فى مكانه على الرسم فى مثله ، وقد قرّرت [f.499b] عنوان الكتاب تيمّة اليتيمة ولم اخله من ملح النوادر و فصوص الفصول و بنيت على الانتخاب و الاختصار و الاقتصار على اللب و عيون العيون و سلوك طريق منصور الفقيه فى قوله :

قالواخذ العين من كل فقلت لهم	فى الفضل عين ولكن ناظر العين
حرفين من ألف طومار مسودة	وربما لم تجد فى الألف حرفين

والعذر فى تأخير المقدّم و تقديم المؤخر و كتابة ما لا يتم المعنى دونه و ما يشرف بالانتساب الى قائله لا بكثرة طائيله ماسبق ذكره ملخصاً صدر كتاب اليتيمة و من هاهنا سياق أبواب الكتاب :

(١) وفى الأصل : الالاسكى وفى اليتيمة ج ٣ ص ٢٢٨ : الاسى : والصحيح كما أظنه هو -
 الاُسكى المنسوب الى أسك قرية من قرى دماوند (٢) ايضاً ص ١٣٦ ج ٣ (٣) ايضاً ص ٢٢٤ ج ٣ (٤) ايضاً ص ٣٠٠ ج ٤ (٥) ايضاً ص ٢٤٣ ج ٤

تتمت القسم الاول

فى

محاسن اهل الشام والجزيرة

١ - الأمير ابو المطاع

قد قدمت العذر فى تكرير ذكره و كتبت ما لم يقع فى اليتيمة من شعره ، فمن ذلك ما انشدنى ابو محمد خلف بن محمد بن يعقوب الشرمقانى بهاء قال انشدنى ابو المطاع لنفسه :

افدى الذى زرته بالسيف مشتملاً
ولحظ عينيه أمضى من مضاربه
فما خلعت نجادى فى العناق له
حتى لبست نجاداً من ذوائيه
وكان أسعدنا فى نيل بغيته
من كان فى الحب أشقانا بصاحبه
وانشدنى الشرمقانى عن الجوهري عن ابى المطاع لنفسه :

لما التقينا معاً والليل يسترنا
من جنحه ظلم فى طيها نعمهم
بتنا أعفّ مبيت باته بشر
ولا مراقب الا الظرف والكرم
فلامشى من وشى عند العدو بنا
ولا سمى بالذى يسعى بنا قدم
وانشدنى ايضاً بهذه الاسناد :

تقول لما رأتنى
نضوا كمثل الخلال
هذا اللقاء منام
وأنت طيف الخيال
فقلت كلا ولكن
أساء بينك حالى
فليس يعرف منى
حقيقتى من محالى

وانشدني ايضاً بهذه الاسناد :

تري الثياب من الكتان يلمحها نور من البدر احياناً فيليلها
فكيف تنكر ان تبلى معاجرها والبدر في كل وقت طالع فيها
[f.500a] وأراد أخذ هذا العنق من ابي الحسن بن طباطبا العلوي في قوله

من نتبة :

لا تعجبوا من بلى غلالته اذ زر كتانها على القمر
وأخذه ايضاً الرضى بن الموسوى النقيب فقال من قصيدة :

كيف لا تبلى غلالته وهو بدر وهى كتان

وللقمر خاصية فى قرض الكتان ولذلك قال من ذكر عيوب القمر : يهدم العمر
ويحلّ الدين ويوجب اجرة المنزل ويسخن الماء ويفسد اللحم ويشحب الالوان
ويقرض الكتان ويضل السارى لانه يخفى الكواكب ويعين السارق و
يفضح العاشق الطارق .

ولأبى محمد طاهر بن الحسين الخزومى البصرى فى نظم نبذ من معائب

البدر و تحذير بعض الرؤساء سوء اثر هجائه من قصيدة :

لو أراد الأديب أن يهجو البد - ر رساه بالخطة الشنماء
قال يا بدر أنت تغدر بالسا - رى وتغرى بزورة الحسناء
كلف فى شحوب وجهك يحكى نكتاً فوق وجنة برصاء
و يريك السرار فى آخر الشهر - رشبيه القلامه الجبناء
واذا البدر نيل بالهجو فليخ - ش اولوا العقل ألسن الشعراء

وانشدني ابو يعلى محمد بن الحسن الصوفى قال انشدني ابو المطاع لنفسه :

لو كنت ساعة بيننا ما بيننا
ايقت ان من الدموع محدثا
وله في هذا المعنى بعينه :

غير مستنكر وغير بديع
لى دموع كأنها من حديث

وشهدت حين نكرر التوديعا
وعلمت ان من الحديث دموعا

ان يبين الذى تجنّ ضلوعى
و حديث كأنه من دموعى

و كنت احسب ان شعره مقطعات دون القصايد حتى طلع علينا الشيخ
ابوبكر على بن الحسن فاعارنى من ديوان شعره مانقله بالشام من خطه وفيه
الطوال والقصار ولم يكن رفع (١) الى خراسان من ذلك غير ما كتبه ،
فمن احاسنه ولطائفه قوله :

و مفارق نفسى الفداء لنفسه
و رأيت منه مثل لؤلؤ عقده
وقوله فى معناه :

رأيت عند الفراق لما
اربعة مالها شبيهه
من ذرّ لفظ و درّ ثغر
(f. 500 b) وقوله :

ودّعت صبرى عنه فى توديعه
من ثغره و حديثه و دموعه

جمّ لحينى و شؤم جدى
فيمن به صبوتى و وجدى
و درّ دمع و درّ عقد

اليوم يوم السرور و الطرب
اما ترى الجوّ فى سحابه
يختال فى حلّة ممسكة
ولابى المطاع من قصيدة :

فاقض به ما تحب من ارب
و برقه المستطير فى السحب
قد طرّزتها البروق بالذهب

سلام فراق لا سلام تلاق
فريد دموع في عقود عناق
تسيل باجفان لنا و مآق
اذا جد بالاجاب وشك فراق

٤ بديعاً من كل حسن وطيب
سقم قلبي عليك بين القلوب

ونحن في نعم توفي على النعم
ماشت من ادب فيهم ومن كرم
كطاعن بسان اثر منهزم

قال كانت الزهرة تطلع في ذلك الوقت قبيل طلوع الفجر :

محدوة بيننا بالزمر والنعم
جنح من الليل في جيش من الظلم
من تستقل به ساق على قدم

و حبة قلبي للهموم مغيض
له باعالي الرقتين و ميض
يقلبها جفن عليه غضيض
او الصخر غاد الصخر و هو رضيض

ولما اجتمعنا للتفرق سلمت
فحليت من نظم الصباة جيدها
فيا ليت روحنا جرت في دموعنا
فقد يستلذ الصب فرقة نفسه

وله ايضاً :

ايها الشادن الذي صاغه الا
ظل بين اللحاظ لحظك يحكي
وله في يوم مضى في دير دمشق :
ما انس لانس يوم الدير مجلسنا
وافيته غلساً في فتية زهر
والفجر يتلو الدجى في اثر زهرته

فلم نزل بمطى الراح نعملها
حتى انشينا ونور الشمس يطرده
وليس فينا لفعل الخندريس نبا

وله من قصيدة :

جناحي ان رمت النهوض مهيض
وقد هاج لي حزناً تألق بارق
كما سارقت باللحظ مقلة ارمد
فلو ان مابي بالحديد اذابه

ولي همة لو ساعدتها سعادة
وتحكم في مالي حقوق مروّة
لكانت سماء والسماء حضيض
نوافلها عند الكرام فروض

٣ - ابو الحسين احمد بن محمد المقرئ

معرفة النعمان من بلاد الشام ، وكان يلقب بالفتوح لانه قال يوماً في
كلام له قد قنعت والله من الدنيا بكسرة وكسوة ووصف بعض العمال فقال :
ما هو الا ماء كدر وعود دعر وقفل عسر ، وانشدني ابو يعلى محمد بن الحسن -
البصري (f . 501 a) قال انشدني الفتوح لنفسه ملحاً و غرراً ونكتاً وطرفاً
وكان قد استكثر منه و روى جل شعره عنه ، فمن ذلك قوله :

رب هم قطعت في دجى اللّٰه - لب بهجر الكرى ووصل الشراب
والثريا قد غربت تطلب البد - رب سير المروّع المرتاب
كزليخا و قد بدت كفها تط - لب اذ يال يوسف بالباب
وقوله في الغزل :

و مجرد ابداً على
جسمي على حالين من
فاذا امنت الخوف من - قلبي حسامي مقتليه
حذر متيم في يديه
ه بقت في خوف عليه

وقوله في رئيس جالس على رأس بركة مع ندمائه :

قل للرئيس ابي الرضاء محمد
من حول بركتك البنية سادة - قول امرء يوليه حسن ولاء
لوانصفوك و هم قيام اشبهت
اي لقاموا على رؤسهم كما يترأون في الماء ، وقوله في قوم بنوا مسجداً

في محله:

و البخل منه يليه لوم
كان لكم مسجد قديم

يامن بنى مسجداً ضارراً
لو كان اسلامكم قديماً

وقوله في بعض العدول :

لكنت تجرى مجراه في الخلق
ارق من طين لسانك الخلق

يابن على قالوا ولو صدقوا
دينك ذا لو كشف باطنه

٣ - ابو الخير المفضل بن سعيد بن عمرو

هو من معرفة النعمان ايضاً و يلقب بالعزيزي لا اختصاصه بعزير الدولة
ابي شجاع فاتك و من شعره فيه قوله من قصيدة و قد خلع عليه واعطاه سيفاً و
منطقة ذهب :

واخا الايادي بعد هن اباد
وعقدت مربوط عاتقي بنجاد
او هت عداي وامسكت من ادي
ولا عجبنيك من مضاء فؤادي
بالضرب بين يديك والا تشاد
في الدهر ثالث عترو زياد

ياذا الصنايع بعد هن صنايع
لم ترض لي حتى ارتديت بصارم
وادرت في خصري سبيكة عسجد
فلا رضينك من بلاغة منطقي
ولا خدمتك فاعلا او قائلا
واذا شككت فلا تشك بانني

(f . 501 b) ومما يستحسن له قوله في جارية سوداء و يروى لغيره :

ومسكية النثر مسكية ال - خدائر مسكية المنظر
تثنى و قامتها للقضيه - ب وتنظر و اللحظ للجودر
وتحسبها في خلال الحديد - ث تشر عقداً من الجوهر

وقوله في الهجاء :

يعرب عن بنية تأنيث
خفة ارواح المخانيث

ابو الرضا القارى له منظر
مخنث الطبع وليست له

وله ويروى لغيره :

دان له بالسمع والطاعة
في الشهر ما ينفق في ساعة.

ايري على جسمي امير وقد
تكسب اعضاي جميعاً له

٤ - ابو التلاء المعري

قد جمعت بين اهل معرفة النعمان التي اخرجت هؤلاء الفضلاء وهي غير مشهورة
بخراسان، وكان حدثني ابو الحسن الدلقى المصيصي الشاعر وهو من لقيته قديماً
وحديثاً في مدة ثلاثين سنة قال لقيت بمعرفة النعمان عجباً من العجب رأيت
اعمى شاعراً ظريفاً يلعب بالشرنجب والنرد ويدخل في كل فن من الجّد والهزل
يكنى ابا الملاء وسمعته يقول انا احمد الله على العمى كما يحمده غيري على
البصر، فقد صنع لي واحسن بي اذ كفاني رؤية الثقلاء البفضاء قال وحضرته
يوماً وهو يملئ في جواب كتاب ورد عليه من بعض الرؤساء :

فضمته ولشمته عشرا

وافي الكتاب فاجب الشكرا

احلى كتاب في الوري يقرأ

و فضضته و قرأته فاذا

شوقاً اليك فلم يدع سطرًا.

فمحاه دمعى من تحدّره

فجفظتها (١) واستعملتها كثيراً في مكاتبات الاخوان .

٥ — ابو القاسم المحسن بن عمرو بن المعلى

انشدنى ابوعلى له فى متحل (١) :

الحق بمن قالك يا شعر
قصيدة لا لا ولا سطر

لو قيل للشعر الذئب يدعى
لم يبق فى ديوان اشعاره

واخرف والطف منه قول القاضى ابى الحسن بن عبدالعزيز فى ابى بكر الخوارزمى
لو نفضت اشعاره نفضة

(f . 502 a) قال وانشدنى لنفسه واحسن واجاد جداً :

ما يريد القضاء بالانسان
وارى الغيب فيه مثل العيان
بجميل عواقب الاجسان .

لست ادرى ولا المنجم يدرى
غير انى اقول قول محق
ان من كان محسناً قابله

وانشدنى المصيصى مرّة له و اخرى لغيره هذين البيتين وهما مما يدخل على
الاذن بلا اذن :

ما كنت الا فرحاً كلك
فنحن ان عدت عبيد لك

ليالى اللذات سقياً لك
عودى كما كنت لنا مرة

وله ايضاً :

ويا من يشبه القردا
مخضراً و مسوداً
اضحى يجد البردا .

ايا (٢) با رداً جداً
لقد اشبهت من بردك
لان البرد من بردك

٦ - ابوالحسن المستهام الحلبى

غلام ابى الطيب المتبى والبيغاء انشدنى ابو يعلى له فى بعض الامراء اخترت منها:

ذو منظر دلّ على مخبر
دلالة اللفظ على المعنى
ما زال يبنى كعبة للعلل
ويجعل الجود لها ركنا
حتى اتى الناس فطا فوا به
واستلموا راحته اليمنى

و منها :

تطربه الاشعار فى مدحه
ولم يصغ قائلها لحنا
فليس يدري ان اتى شاعر
ينشده انشداً غنا

وهذا معنى حسن قد تصرف فيه العقلاء فمنهم ابوتام حيث يقول ولعله اول

من فتح هذا الباب :

ونعمة معتف تأتية احلى
على اذنيه من نغم السماع

ثم البحرى حيث يقول:

نشوان يطرب للمديح كانما
غناه مالك طيبى او معبد

ثم ابن الرومى حيث يقول :

كانه وهو مسئول و ممدح

غناه اسحق والاوتار فى الصخب

ثم القاضى ابن عبدالعزيز حيث يقول فى الصاحب :

نشوان يلقي المعتفى متهللاً

يهتز من مدح به عطفاه

واذا اصاخ الى المديح رأته

وكان مالك طيبى غناه .

وقول المستهام احسن والطف من اقوال هؤلاء كلهم وله فى الخمر انشدنيه

ابو يعلى :

كالنار ترمى بالآتيب
مخلوقة قبل العنب

وقيوة ذات حجب
(f. 502 b) تحسب من طول الحقب

٧ — ابو محمد الماهر الحلبي

شاعر بحقه و صدقه محسن ملء ثوبه يقول من قصيدة :

تري منهم يوم الوغى كل ناشر
ينالون ما امسى بعيداً مثاله
ومن اخرى يشب فيها بفلام اثرت فيه الحمى و يحسن فى التخلص الى المدح
و يظرف جداً :

واسيل الخد شاحبه
تركت حماه وجنته
وارى خديه وردهما
نهما حتى كانهما
ككحت عيناه بالفتن
فى اصفرار اللون تشبيني
ماجنى ذنباً فكيف جنى
ما حوت كفا ابى الحسن

ومنها :

ذو جفون تشتري ابداً
ويدتدى ندى وردى
ومن اخرى :

مجدى وقد ثبت فى نفسه
لو كان من احبته بعض ما
وله من اخرى :

اذا امتطى قلم يوماً انامله
سد المفارق واستولى على الفقر

وله في الغزل :

جس الطيب يدي جهلاً فقلت له
فقال ماذا الذي تشكوه قلت له
فظل يعجب من قولي وقال لهم
ومن منشور كلامه : خلص من سبل النقد خلوص الذهب من اللهب ، واللجين
من يدالقين ، والمدام من نسج القدم ، وقوله : اين السمك من السماء والفرقد
من الفرقد والسراب من الشراب .

٨ - ابو الفتح المَوَازيني السَّخَبِي

لم اسمع في هجاء قَوَال املح من قوله :

و مغن عن غيرد غير مغن
كاد في كفه القضيب من الفية -
وانشدني المصيصي له وهو متنازع بينه وبين نفر من اهل الشام (f . 508 a)
والجزيره لجودته و انشدني ابو يعلى البصري لبعضهم وقد نسيت اسمه :
لا يظن الحسود ذاك وان د -
ب ديب التوريد في وجنتيه
انما خدّه غلالة و رد
نقضت صبغها على مقلتيه
وقوله من قصيدة :

البح العجاج الى المقنع حاسراً
وازورها خوف الوشاة متعماً
وقد كنت قلت في صباى ييتين في تشبيه كسوف البدر بالتعاقب الغلام و ضمنها
ابوسعد بن ابى الفرج كتابه في التشبيهات و هما :
انظر الى البدر في اسر الكسوف بدا مستسماً لقضاء الله والقدر

كانه وجه معشوق ادلّ على عشاقه فابتلاه الدهر بالشعر

٩ - ابو احمد محمد بن حماد البصري

انشدني ابو القاسم يحيى بن علاء البخاري الفقيه قال انشدني ابن حماد البصري لنفسه بها :

ان كان لابد من اهل ومن وطن

يالي تني منكر من كنت اعرفه

لا اشتكى زمني هذا فاظلمه

وقد سمعت افانين الحديث فهل

فحيث آمن من اهوى ويأمنني

فلسن اخشى اذى من ليس يعرفني

وانما اتشكى اهل ذا الز من

سمعت قط بحر غير مبتدئ

وحدثني هذا ابو الفضل قال قلت يوماً بالبصرة لابن حماد في كلام جرى بيني

وبينه انت بحر وانا نهر فقال لا جرم انت عذب وانا ملح وقرظته يوماً آخر

واثيت عليه فقال ما احسن هذا المدح لولا ان العارية مؤداه .

١٠ - ابو الحسن محمد بن عبد الواحد القصّار

هو بصري المولد والمنشا الا انه استوطن بغداد ولما رأى سنف الزمان واهله

وميلهم من الكلام الى هزله اخذ في طريق السنف ونزع ثياب الجد وتلقب

بصريع الدلاء و تشبه بابن الحجاج وهيهات ، ولما انشد فخر الملك

قصيدته التي منها :

يا ذا الجلالات ويا

يا نعمة الله على

لو فاخر الدهر الوري

(f . 503 b) قد والذئ يبيك لي

ذا النعم المتسقة

جميع من قد خلقه

علوت منه عنقه

انقطعت بي النفقة

و بعت من دفاترى ما كان جدّى و رقه

وهى هزلية طويلة اعطاه ما اغناه فهبت ريحه و نفقت سوقه و درت الصلات له
و تداول اهل بغداد قصيدته التى عارض بها ابى العنبر فى تأخير المنفعة
و ذكر التيمى انه قالها واكثر شعره فى داره ببغداد و انه كان يسميها باديته
و اول القصيدة :

وبان صبرى حين حالفت الاسى

قلقل احشائى تباريح الجوى

ومنها وهى مطمعة موسىة :

مذغبتم قد غاب عن عيني الكرى
بحمقة يعجب منها من وعى
اذ كنت قصاراً صريماً للدلا
ان يصفعوه بدلاً قد اعتدى
فالضرس لم تخلق لتلين الحصى
و من تطاطا راكماً قد انحنى
ومن حدى فى نومه فقد هذى
مع النهار لم يوافق الخوى
ثمارها فذاك مقطوع الرجا
حكى بما سؤد ليلاً قد دجا

يا سادة بانوا وقلبي عندهم
وسوف اسلى عنكم صابتي
فى طرف نظمها مقصورة
من ضفع الناس ولم يمكنهم
من مضغ الاجار ادمت فكه
من نام لم يبصر بعيني رأسه
من رامح الخيل كسرن ساقه
من صام اسبوعاً تماماً ليله
من قطع النخل وظل راجياً
ومن طلى بالجبر صحن وجهه

وهى طويلة تربى على المائه و قد اعجز الشعراء ان يزيد وافيها بيتاً من حسننها .

١١ — ابو عبد الله الحسين بن احمد المفلح

قد ذكرته في كتاب اليتيمه (١) واوردت يسيراً من شعره وهو ما ذكر
ابو الحسن محمد بن الحسين الفارسي النحوي من ان له شعراً كثيراً في اللغز
والا حاجي قد ظفرت الان به وكتبت ما استحسنته واخترته وكان عمله لبهاء
الدولة فاستخرجه كله ، فمن ذلك قوله في نخلة على شاطئ نهر من دجلة :

و غيداء تهتز طوع النسيم اذا جد معتله او مزح
اذا الماء مثل لي ظالها توهمتها مخوضاً في قدح

وقوله في السفرة :

و رافعة اليك بلا جنون عيوناً لا تطيق لها انطباقا
تبسم في المنازل عن وجوه رماها الحسن تأتلق اثلاقا
(f.504 a) مزخرفة كأن الرّوض فيها اذا استجليت لحظاً وانتشاقا
جصصناها بزوار ظريف ففاقت كل مجتص وفاقا
اذا وضعت يكون لها ناطقاً وان رفعت يكون لها خناقا
فلم نرمثلها بداراً منيراً ولم نرمثل ايدينا محاقا

وقوله في البيضة :

وصفراء في بيضاء رقت غلالة ليا وجنا ما فوقها من ثيابا
جماد ولكن بعد عشرين ليلة ترى نفسها معمورة من خرابا

وقوله في باقة البقل :

و غضة رطبة يضمنها نخاسها حين تجتلي ملحا
اذا اشتروها تنصرت فاذا ادخلت البيت اسلمت مرحا

وقوله في الزنبور:

واعجمي لابس لبس العرب
مبرقع يبرقع من الذهب
وخنجر يسله عند الغضب

لا يستفيق من غناء ان ركب
يضحي ويمسي بحقاب محتقب
كانه شعله نار تلهب .

وقوله في المقرض :

وذي جسمين لا يفر - ق ما بينهما ناظر
اذا ما بخصوا عيني - ه امسى فمه فاغر .

وقوله في السيف :

و مستعرض صاحباً لا يزا - ل يحى من الذل اطواقه
فطوراً يطول من وجهه - وطوراً يعرض اشداه .

وقوله في الميزاب :

ومخطف قد ابرزود باديا - تلقاه في الصيف فقيراً عاريا
وفي الشتاء باللجين حاليا - اذا يداه التقطت لاليا
صاغت لنا منه حساماً ماضيا .

وقوله في الكتب :

ومستودع سرّاً تضمن صونه
اذا ما طوى كشعاً على سر صاحب
وقوله في صورته التي يراها في المرآة :

فاصبح منه في الضمير مكتما
تمنطق حزماً فوقه وتختما

وزائر لست في عشقى ولا شعفى
يظلّ يلحظنى عجباً والحظه

بوجهه حين القاه بمحجوج
ويتنا سدّياً جوج و مأجوج

(f. 504 b) وقوله فى الحمام :

ومنزل اقوام اذا ما التقوا به
يخالط فيه المرء غير خليطه
ينفس كرىبى ان تزيد كروبه
اذا ما اعرت الجوّ طرّاً تكاثرت

تشابه فيه وغده و رئيسه
ويضحى عدوّ المرء وهو جليسه
ويونس قلبى ان يقل انيسه
عليك به اقماره و شموسه

١٢ — ابو المكارم المظهر بن محمد البصرى

احد من طوّف فى الافاق ولا راحلة الا الرّجلة ولا حرفة الا شحذ المديّة فى الجديّة،
و هو شاعر سريع الخاطر كثير النوادر فى الجّد والهزل وهو القائل :

رأيت الشعر للسادات عزّاً
وللشعراء هوناً وانخفاضاً
و منقبةً وصيتاً وارتفاعاً
و مجلبةً لذل و اتضاعاً

و ذكر بعض الرؤسا فقال : حضرته عوذة من الفقر و طاعته امان من الزّمان،
وشكى بعضهم فقال : توقعت ايجاباً فلم ار الا حجاباً واعجاباً، و ذكر آخر
فقال : ما هو الا ثقل الدين على وجع العين، و حدّثنى الدهقان ابو على القومسى
قال حضر عندى بالدامغان و قدّم الينا المشمش فقال فى الرقت مرتجلاً :

ومشمش سوء قد اكلنا غديّة
بمجلس حرّ وهو خير صديق
اذا ما منحناه العيون حسبه
رؤس ايور ضمخت بخلوق

فتنصت باليوم والمشمش و فرضت على نفسى ترك تناوله، وقال لى فى كلام
له : لم افدك بنفسى لانها قيمة لك وزنة بك ولكنها طاقة المجتهد .

١٣ — ابو القاسم على بن محمد البهّدى الايلنى

ذكر صديقاً له فقال : ان اتيتك حجب وان قعدت عند عتب وان عاتبتك غضب،

ولمؤلف الكتاب في هذا المعنى :

ان غبت عنك شكو تني
و تظل لي مستبطاً
واذا وصلت هجر تني
واذا حضرت حجبتني

و وجدت في تعليقاتي بعد فراغي من كتاب اليتيمه للبهدي وقد نسيت اسم
من انشديني :

للناس بيت يديمون الطواف به
فواحد لجلال الله اعظمه
وانشدني ابو يعلى البصري له :

من انا عند الله حتى اذا
(f . 505 a) الفويرجي من بني آدم
اذنبت لا يغفر لي ذنبي
فكيف لا يرجي من الرب

وله وقد سأله صديق له غير مرة عن نيسابور :

تنرى بنيسابور تسئل دائماً
نعم المدينة لو وقيت جفاء ها
عن حالها وهوائها ورجالها
من اهلها وسلمت من احوالها

١٤٦ - ابو القاسم السّعدى ابن عمّ ابن نباتة

هو القائل في الخمر :

جاءتك كالنار في زجاجتها
حتى اذا ما المزاج خالطها
حمرء ما تستقر من نزق
كالبكر تصفر من معانقة ال -
رأيتها مثل صفرة الشفق
زوج اذا ضمها من الفرق .

و هو القائل ويروى لغيره :

اعاذتني على اتعاب نفسي
ورعيتني في السرى روض السهاد

إذا شام الفتى برق المعالى فاهون فأت طيب الرقاد

١٥ - أبو محمد طاهر بن الحسين بن يحيى المَعزُومِي البَصْرِي

هو بصرى المولد والمنشاء رازى الوطن حسن التصرف فى الشعر موف على أكثر شعراء العصر يعدل من اهل العراق بابن نباته وابن بابك ومن اهل الجبل بالرستمي والخازن وله مصنفات منها كتاب فتق الكمائى فى تفسير شعر المتنبى، وبقى الى طلوع الراية العالية بالرى ثم انتقل الى جوار ربه وقد كتبت غرراً من شعره الذى هو روح الشعر وذوب السحر فمنها قوله وما احسنه وابدعه و اصدقه :

فكيف ترجو ذاك من صاحب

فهل خلت من هرم عائب .

نفسك لا تعطيك كل الرضا

اجل مصحوب حيوه صفت

وقوله فى معنى لم يسبق اليه :

وعيب ذى الشرف المذكور مذكور

ومثلها فى سواد العين مشهور

العيب فى الخامل المغمور مغمور

كفوفة الظفر تخفى من مهابتها

وقوله فى الغزل وما املحه وافصححه :

كالورد نذاه الصباح بطله

القى عليه الصدغ سمره ظله

عرضت قلبى للحتوف بعارض

متوشحاً زغب العذار كانما

وقوله وقد قدّم عليه بعض المتأخرين عن رتبته :

فانا العضب فى يمين الاشل

خضابها دم من تصبى فتعتال

(f.505 b) جل قدرى وخس قدر زمانى

وقوله فى وصف الدنيا :

إذا تبرجت الدنيا فعاهرة

كانها حية راقت منقشة ولان ملمسها والسقم قتال

اخذه من قول امير المؤمنين على بن ابي طالب رضى الله تعالى عنه : الدنيا كالحية

لين مسنها قاتل سمها يحذرهما العاقل ويهوى اليها الجاهل ، وانشدنى ابو غانم

القصرى للمخزومى فى وصف الفرساد وهو احسن ابداع ما قيل فيه :

هلم فساعد فى تحية فرصاد كعجاز نمل يجتمعن على زاد

وزادنى غيره :

وموز كانعاظ الايوراذامشى

يميل بعطفه على بن حماد

ومن احسن بدايمه قوله :

لا تحرم الخفض رب فائدة

جاءتك عفوا ولم تسم تعباً

اما رأيت الغدير يملؤه

سيل الحيا غير جاشم طلباً

وقوله لابي العلاء بن حسول ايده الله :

قالوا ودا دابى العلاء يحول

كالظل يقصر مرّة ويطول

فسأستشف لقاءه فاميل فى

وصل وهجر منه حيث يميل

فاذا دعانى بشره قاربته

واذا تجمد فالغزاء جميل

وقوله :

ودّع اخاك اذا جفاك فقبله

ودّعت مألوف الصبا بسلام

ودع العتاب اذا استربت بصاحب

ليست تنال مودة بخصام

معنى البيت الاول ينظر الى قول ابن الرومى :

سلوت الرضاع والشباب كليهما

فكيف ترانى سالياً ما سواهما

والبيت الثانى منقول من قول اشجع السلمى :

أقلل عتاب من استربت بودّه
وللمخزومي في معنى بديع لطيف :
اتجاول الحظّ السنّي بقوة
رعت العقاب قويّة جيف الفلا
وقال يدعو صديقاً له الى منتزه :
غلس نباكر في الجزيرة روضة
فكانهنّ مع الصباح مجامر
(f.506a) ولنا هنالك عتيقة قد طلست
تعدى يد الساقى الشعاع كأنما
ماصفو عيش المرء الا فرصة
وقال في تصوّف :

ليس تصوّف ان يلايك الفتى
بطرائق سود وبيض لفتت
ان تصوّف ملبس متعارف

وكان يهذ شعر بلديه البحرى هذاً و كان في بصره سوء فرمدت مرّة عينيه فقال
له والى منبج يا ابا الفوث قد اشرفت على العمى فما الذى تعمل اذا عميت قال
اقرأ على قبرك ايها الامير فاستظرف قوّة جوابه و تعجب من ظرفه ، قال
ومن شعره قوله فى غلام له التحى :

فى سبيل الله خدّ
خانه الدهر فأضحى

ما ان تنال مودة بقتال
هيئات انت يياطل مشعوف
ورعى الذباب النور وهو ضعيف

عبرت باذيال الصبا حوذانها
سحرت بندر والضباب دخانها
بشفوف نسج العنكبوت دنانها
عقدت له مما يدير بنانها
والفن ان فات الفتى امكانها

وعليه من نسج النحوس مرقع
وكانه فيها غراب ابقع
يخشى الفتى فيه الاله ويخشع

كان في الملبس خزاً
يوسع اللائم وخزاً

وقوله :

اوجه المرد وضيه
ولهم دل و غنج
واذا الشعر بدافى
فرق الالف عن الالف
و ثايا هم شهيه
و شفاعات قويه
صفحة الخد النقيه
كتفريق المنيه

وقوله :

ايها الطبي الذى اء
وهو من اعظم همى
ابتلاك الله منى
ساعة حتى ترى كى
رض عنى و جفانى
حين اخلو بالامانى
بالذى منك ابتلانى
ف الهوى ثم كفانى

١٦ - القاضى ابو عبد الله محمد بن على

المعروف بابن حشيشة المقدسى و يقال له الهاشمى ، انشدنى ابو يعلى البصرى
قال انشدنى ابن حشيشة لنفسه فى الغزل :

رشاً غرير لا يؤلف يه
لا صرحن بحبه جسم
تصريح منخلع العذا
ن طرفى والفرار
مدى ولو ذهب اصطبارى
ر بحب فتان العذار

وله ايضاً :

يا من بصة هجره
انت الجميل و كل ما
وانشدنى ابو الحسن القزوينى له :
و جفائه قلبى عليل
تأتى به حسن جميل

(f. 506b) طول اللحي زين القضاة وفخرهم
وتميز عن غاغة سفهاء
لو كان في قصر بها فخر لها
لم يروفيها سنة الاء عفاء.

١٧ — ابوسويد الصوفي

دعا لرئيس فقال جعل الله ما البسك من ثوب الجمال وقلدك من طوق الكمال
موصولاً بالحجاب من النار.
وانشد لنفسه :

إذا رضيت بقوت
ولم يكن لي صديق
وبان عني شبابي
وله ايضاً ويروي لغيره :

ليس للراحة قيمه
والذي اختار عليها
ساعة منها غنيمه
تعب النفس بهيمه

١٨ — ابوالقاسم الحسين بن علي الوزير المغربي

انشدني الشيخ ابوالحسن مسافر بن الحسن ايده الله تعالى قال انشدني ابوالحسن
محمد بن الحسين العثماني قال انشدني ابن المغربي الوزير لنفسه في بلوغ الغاية
من السلوة ، ولم اسمع في معناه ابلغ منه :

حبيب ملكت الصبر بعد فراقه
محي حسن يأسى شخصه من تفكري
قال وانشدني ايضاً لنفسه :

اننى ابشك من حدير - شئ والحديث له شجون

فارت موضع مرقدي
 ليلاً فنافرني السكون
 قبل لي فأول ليلة
 في القبر كيف ترى اكون
 وانشدني ابو طالب محمود بن الجسين الطبري قال انشدني ابن المغربي الوزير في
 ايام انتقاله الي بغداد :

عجبت هند من تسرع شيبي
 قلت هذا عقي فطام السرور
 عوّضتني بداللاثين من مس
 لك عذاري رشا من الكافور
 كان لي في انتظار شيبي حساب
 غالطتني فيه صروف الدهور
 وله ايضا :

اذا ما الامور اضطربن اعطلي
 سفيه تضام العلي باعتلائه
 كذلك اذا الباء حرّ كته
 طنا عكر راسب في انائه
 (f. 507a) وله ايضا :

كن جاقداً ما دمت لست بقادر
 فاذا قدرت فخلّ حقدك واغفر
 واعذر اخاك اذا اساء فيربما
 لجت اساءته اذالم تعذر
 وكان يجري في طريق ابن المعتز نظماً ونثراً و يجاذبه طرفيهما ، فمن لطيف
 كلامه ما كتب الى بعض الرؤساء : ثقتي بكرمك تمنع من اقتضائك وعلمي
 باشغالك يبعث علي اذكارك ، وهذه قصيرة من طويلة ، وكان يقول : لا تعتذر
 الي من لا يجب ان يجد لك عذرا ولا تستعن الا بمن يجب ان تظفر بججتك ،
 ومرّ بكتيب المعلم يضرب صبيّاً ضرباً مبرحاً فالتفت الي من معه و قال :
 ان الله تعالى اعان علي عرامة الصبيان برقاعة المعلمين ، و من كلامه : العمر
 علق نفيس لا ينفقه العاقل الا فيما هو انفس منه .

١٩ - ابو سعيد الغفيري

حدثني ابو عبد الله بن هرمزدان الفارسي رحمه الله تعالى قال حدثني فلان يعني شيخاً من الفرس سماه لي و نسيت اسمه مع ملكة النسيان رقي ، قال كان بيت المقدس شاعر ماهر ساحر يعرف بابي سعيد الغفيري يقرع باب الالحاد وله اخ يلقب رمادة من اعبد الناس و ازهدهم و من الابدال الذين يستد الله بهم مكان من خلا مكانه من جدال الآكام و كان ينتظر موت احد الاربعين الذين هم او تاد الارض ليقوم مقامه و ينوب منابه في العبادة فبلغه عن اخيه ابى سعيد انه قال :

هي الدنيا وليس لها تناد و نوم القبر ليس له انتباه
وليس يخرب الدنيا الحكيم ال - تقديم القادر الاحد الاله
الى شعر كثير في معناهما فما زال به حتى اسمعهما اياه و ما يجري مجراهما
ففضب لله سبحانه و امتعض و تمر ولم يذق البارد حتى بات عنده ليلة و ترصد
نومه و غطيظه فخنقه بيده و خرج هائماً على وجهه حتى الم بمتعبدته .

٢٠ - ابو نصر الحمصي

انشدني الشيخ ابوبكر لابي نصر كاتب ابن قحطان صاحب اليمن في محمد بن حوسب ولم اسمع في معناه اضرف منه :

قيل لي ما افدت ممن اليه صرت تحذو قلائص الامال
قات جئناده في شهور شراف وهو فيها بنسكه ذواشغال
والفتى لا يجود الاعلى الس - بكر فامهله الى شوال

وله فيه ايضاً :

اذ جفاني من غير جرم لديه

اخذ الجود نسخة من يديه

فى الذى قتلته كذبت عليه

قد لعمري عرفت ذنبى اليه

(f. 507b) ذاك انى ناديته يا كزيماً

فجفاني ولم امه لائى

وسرقت له دريهمات فقيل لا تهتم. فانها فى ميزانك فقال من الميزان سرقت ،

ومدح العزيز فقال : وجهه صباح البشرى ومفتاح النعمى وطلعة الخير وعنوان

الرّحمة وعذر الزمان المذنب ، و ذمّ رجلاً فقال له : لحيّة التيس ونكهة الليث

وصوت العير وخلق البغل ولؤم الذئب وبخل الكلب وقبح القرد وحرص الخنزير

وزهو الغراب وتنن الظربان ، ووصف فرساً فقال : كانه اذا علا دعاء و اذا هبط

قضاء ، ومن كلامه : ليس يسيّر تقويم الكسير .

٢١ - ابو الضياء الحمصى

حدثنى ابو عبد الله الحامدى قال انشدنى ابو محمد الخازن قال : من الفوائد التى سرقتها

من سفينة الصاحب التى كان لا يمكن منها احداً قول ابى الضياء فى بعض الرؤساء :

وما فى عباد الله مثلك ثانى

و تقيل افواه و أخذ عنان

وما خلقت كفاك الا لاربع

لتجريد هندی واسداء نائل

قال و كتب على ظهر دفترله يشتمل على فوائدہ :

جمعت بكد جوارح الابدان

والسير بين مناكب البلدان

هذا كتاب فوائد مجموعة

وبدائهم الادلاج فى ظلم الدجى

وله ويزوى لغيره :

ان السماء نظير الماء فى اللون

قد يبعد الشئ عن شئ يشابهه

وانشدني له بعض الغرباء ثم وجدته للرضى الموسوى من قصيدة :

وان لم تكن عندي كسيمي وناظري
فلا نظرت عيني ولا سمعت اذني
وانك احلى في جفوني من الكرى
واعذب طعماً في فؤادي من الاثمن
قل و دخلي الى صديق له في مجلس انسة و هو يشرب النبيذ صرفاً بغير مزاج و
يسقى ندماً هـ كذلك المعنى يعني ويقول :

يديروني عن سيلم و ادبرهم
فقال ابو الضياء لو اسقط البطرب الما من الشعر وجعله في قدحى صلح الشعر
والنيدمياً .

٢٢ - ابو منصور الصوري اخو ابي عمار

(f.508a) الذى ذكرت له في كتاب اليتيمة ابلغ ما قيل في وصف الثقيل (١) ،
حدثني ابو طالب محمد بن علي بن عبدالله المعروف بالبغدادى و هو من واسط
قال كان هذا الصوري في عنقوان امره معلماً من جوا يتكلم من جنس صناعته
كما كتب الي صديق له في الشوق كهمص اني اليك جد صباد والصفات ان
شوقى اليك فوق الصفات والجواميم انى من الحين في عذاب اليم ، ثم ارتفع
عن التعليم الي التأديب والشعر فكان يقول مثل قوله :

نثرت لآلى دمعها وجداً علي
دياج خد في الدياجي اشرقا
ماهذه الميراث يابنة فارس
لسنا باول عاشقين تفرقا
وقوله من قصيدة لم يعلق بحفظي الا البيت الاول منها :
تأخر برد الماد عن كبد حرى
وهذا لهيب النار في مقلة عبري

قال وانشدني لنفسه :

من كفّ عنك شرّه فافعل به ماسرّه

٢٢٣ - محمد بن أيمن الرهاوي

كان يعارض ابا العتاهية و يجرى في طريقه و يقول مثل قوله :

قنعت بالقوت من زماني فصنت نفسي عن الهوان

من كنت عن ماله غنياً رأيتك كالذي يراني

و مثل قوله و اراني سمعته لغيره :

انا بنافس في دنيا مفارقة ونحن قد نكتفي منها بادناها

حذرتك الكبر لا يملكك ميسمه فانه ملبس نازعته اللاها

وقوله :

ان المكارم كلها لو حصلت رجعت جملة لها الى شيئين

تعظيم امر الله جلّ جلاله والسعي في اصلاح ذات البين

٢٢٤ - ابن وكيع التميمي

انشدني الشيخ ابو الحسن مسافر بن الحسن ايدده الله تعالى قال انشدني ابو الحسن

محمد بن الحسين العثماني قال انشدنا القاضي ابن البساط البغدادى لابن وكيع

التميمي و هو احسن ما قيل في مدح السفر :

تغرب على اسم الله والتمس الغنا وسافر في الاسفار خمس فوائد

تفرّح بنفس والتماس معيشة وعلم و آداب و رتعة ماجد

فان قيل في الاسفار ذلّ و غربة وتشتت شمل و ارتكاب شدايد

(f. 507a) فلموت خير للفتى من مقامه بدارهوان بين ضدّ وحاسد

و انشدنى الشيخ ابوبكر ايده الله قال انشدنى ابو يعلى سعيد بن احمد الشروطى
بالرملة لابن وكيع :

يحسن النحو فى الخطابة والشعر - روفى لفظ سورة وكتاب
فاذا ما تجاوز النحو هذى فهو شئ من المسمع ناب

وله ايضا :

ان شئت ان تصبح بين الورى ما بين شتام و مغتاب
فكن عبوساً حين تلقاهم و خاطب الناس باعزاب

٤٥ - ابو جعفر الجعفرى العطار الحرانى

وصف غلاماً و شبهه بما هو من جنس صناعته فقال : صدغه مسك و خطه عنبر
و ثغره كافور و عرفه عود ، و من شعره قوله :

انا ممن اذا النوايب نابت شاورتنى الرجال فى النائبات
و اذا ما نظرت فى امر نفسى خاننى الرأى و استكنت قناتى

و هكذا كان ابراهيم بن المهدي و ذكر العلة فى ذلك فقال : لانى ادبر امر
نفسى بالهوى و امر غيرى بالرأى و شتان ما بينهما ، و جمعه و قوماً من المتكلمين
مجلس انس فأخذوا فى الجدل فقال : مجلس النيد للجدل لا للجدل ، و جرى ذكر
مسيلة بن الكذاب فقال : لانى صادق ولا متنبى حاذق ، و وصف انساناً
طروباً فقال : اطرب من زنجى عاشق سكران على عود بنان و ناي زنام و
طبل سلمان ، و دعا لصديق له فقال : صان الله كرمك عن لؤم الزمان و ادام
اتعاب الفلك لراحتك .

٢٦ - أبو العباس أحمد بن جعفر البديعي

ذكر دلي الشيخ أبو بكر وسمى بلدته مع اسمه فلم يعلق بحفظي وقال انه الان
حي يرزق وانشدني من شعره قوله من قصيدة :

بدت زلة الحكيم وقبلي زل داود سيد الزهاد
ثم نادى الامان يارب قدتبه - ت فهب لي خطيئتي واعتيادي
والليالي كما علمت حبالي كل يوم تجين بالاولاد

وقوله :

الصق صدرى بصدرة فشكى قلبي الى قلبه الذي يجد
فاعجب لقلب شكى هو اه الى قلب سواه وما درى الجسد

وقوله :

ارق الليل مونسى فدع النوم واجلس
ما ترى الجو بالصفاء ونسيم الصباء كسى
(f.509a) ونجوماً تخالها بندقاً طاح عن قسى
فاغتنم رقة الهوا - ع و طيب التنفس
واجب داعى الصبو - ح بكاس و غلس
واشربن واطربن ما س - طعت فيه و عرس
من يضع ساعة تسر - من العمر يبخس

وقوله ايضاً :

يا من تباشرت الدنيا بطلعته تباشر الارض ذات المحل بالمطر
اني غدوت بآمالى على ثقة اذا لقيتك انى اسعد البشر

وقوله في ذم خدمة السلطان و يروى لغيره :

ومن خدم السلطان اكرم نفسه
ولم يلق الا حرها و دخانها

٢٧ - محمد بن حنّاد الكاتب

كتب الى صديق له : يا اخي العظلة سكون والموت سكون والحياة حركة
والعمل حركة فان استطعت ان تخرج من السكون الموت الى حركة الحياة فافعل
وكتب في ذم رئيس : هو والله عيث في دينه قدر في دنياه رث في مروتها
سبح في هيئته منقطع الى نفسه راض عن عقله بخيل بدا وسع انما
عليه من رزقه كثر لما اتاه الله من فضله لجوج لا ينصف الا صاغراً
ولا يعذل الا راغماً ولا يرفع نفسه عن منزلة الا ذل بعد تعزده فيها
ومن ملح شعره قوله في نديهم كان يخطى القينة في غنائها و يأخذنا بالبحر
والاعراب فينص بذلك على اهل المجلس :

يا قاض الصوت على	قوم كرام نجب
يا أخذ اللحن على الـ	مينة عند الطرب
تريد ان تفهمها	حد كلام العرب
احلف بالله وما	انزله في الكتب
للكلب خير اذياً	من بعض اهل الادب

و مما ينسب اليه و يروى لغيره قوله :

يا حبذا ليلة نعت بها
سأله قبلة فجاد بها
اشرب فضل الحبيب في القدرح
فلم اصدق بها من الفرح

وقوله :

عجبت لقبك كيف انقلب و من فرط حبك انى ذهب
فأعجب من ذا وذا انسى اراك بعين الرضا فى الغضب

(f. 509b) ٢٨ — ابو سهيل الحرّاني

كان ينادم قردة له فقيل له فى ذلك فقال :
ملت الى قردة انادها فانكرت ذاك زمرة الحسده
فقلت يا بله لا عقول لكم من عدم الناس عاشر القرده

وقوله :

الف الجوادث مهجتى فالفتها بعد التنافر والكريم الوف
ليس البلاء على صنفاً واحداً لكن على اليوم منه صنوف

٢٩ — ابو على الحسين بن بشر الرّملى

حدثنى القزوينى وغيره قالا كان الحسين فى حياة ابيه بشر يهوى فتى
من اهل الرملة فى نهاية الملاحه والصباحه لا يرى الدنيا به وابوه يعذله وينهاه
عن الاشتغال بامثاله فيينا هو ذات يوم قاعد مع ابيه على باب داره اذا اجتاز
به الفتى الموموق و كانه ينظر بمقله يوسف ولم يكن بشر رآه فاخذته عيناه
فقال للحسين يا بنى ان كان لابد من الحب فهلا احببت مثل هذا فاطرق
الحسين و لبس قناع النجل ثم قال فى حكاية الحال :

ابصره عاذلى عليه ولم يكن قبلها رآه
فقال لى لو هويت هذا ما لآمك الناس فى هواه
فظل من حيث ليس يدري يأمر بالحب من نهاه

ثم رأيت هذه الايات في ديوان ابي الفرج بن هندو ولست ادري
ايهما المتحل ولنا من الحديث طيبه وانشدت للحسين بن بشر في عزيز مصر :
يا واه الدنيا و يا غافراً ذنوب اهل الارض لو اجرموا
قد نال احسانك باديهم و حضر هم والترك والديلم
وها انا قد صرت فرداً فلا تخنو على ضعفى ولا ترحم

٣٠ - ابوؤ قافّة المصرى

هو القائل لبعض الرؤساء :

و ما السحاب اذا ما انجاب عن بلد ولم يلمّ به يوماً بمذوم
ان جدت فالجود شئ قد عرفت به وان تحافيت لم تنسب الى اللوم
وله ايضاً :

(f.510 a) ازورك ايها الشيخ المعلى
اليك علاك قادتنى والا
وله ايضاً :

للا طمع ولكن للعبه
فطيرى ليس تلتقط كلّ جبه

يقول الناس قد شبت ولا والله ما شبت
ولا اترك تقبيل خدود المرد ماعشت

٣١ - جعفر بن هانى الأندلسى

هو القائل في رجل يلقب الشمسيش :

اماترى لحيه الشمسيش حين بدت حمراء قانية دلت على حمقه
كانما سرق الملعون جيرته ديكاً فعلقه الشرطى فى عنقه
و مما ينسب اليه فى الحكم قوله ويروى لغيره :

إذا أفنت بعض اليوم فاحزن
وقد أفنت من محياك بعضا
وما من ساعة إلا وتنمى
إليك نصيب عمر قد تقضى

٣٢ - أبو محمد عبد المحسن بن محمد بن طالب الصوري
انتخب من ديوان شعره الذي اعارنيه الشيخ ابوبكر قوله من قصيدة :
يا حاران الركب قد حاروا فاذهب تجسس لمن النار
تخبوا وتبدوا ان خبت وقتوا وان اضاءت لهم ساروا
كانه اقتبسه من قول الله عز وجل : كلما اضاء لهم مشوا فيه واذا اظلم
عليهم قاموا ، ومنها :

ما نظرة إلا لها سكرة
ومنها فى وصف الرياح :
ما شاجروا إلا اظلمت
ومنها :

واظهروا نوراً لها ازرقاً
عجبت كيف استعبدتك العلى
فكيف ماجلت الغمام الذى
وقوله فى ابى الجيش حامد بن ملهم وقدر كعب معه فى بحيرة الطبرية :
وقالوا التقى الوردان ورد من الندى
فقلت لهم وفوا ابا الجيش حقه
وقوله فيه من اخرى وقد خلع عليه :
ما زال ينحلنى ابو الجيش الندى
له من النفس اثمار
والناس من ذلك احرار
ليست له فى الصيف امطار
ورود من الماء القراح الذى تجرى
ولا تظاموه ما البحيرة كالبحر
كيما يجدد كل يوم جودا

و غدا يسمى حامداً محموداً

و عطائه فعلى حدّ المفترى

حتى كأنهم تجار الجواهر
بالبقتل فضلات القنا المتكسر

امام حالى سواداً ماله هاد
عاد وقد جئت استعدي على العادى

ر واعلى ذكرأً وقدراً ونورا
ت تسمى كما يسمى منيرا

الا منير الدولة الفراء
ظمان و هو على شفير الماء

به غفلة عن لوعتى و لهيبى
يشار كنى فى موهجتي بنصيب
فان حبيبى من احب حبيبى

حتى غدوت انا المسمى حامداً

(f.510b) وقوله من اخرى :

ومتى ذمت الدهر بعد لقائه

و منها :

من معشر يتخيرون كلامهم
و كانوا اقلامهم من حذقها

وقوله من اخرى :

يا ثالث القمرين النيرين ارى
انت الامير بارضى والزمان بها

ومن اخرى فى منير الدولة ابن حمدان :

كنت من قبل ان تلقت كالبذ -

ثم اشكلتما على بان صر -

ومن اخرى فيه :

الحال مظلمة وليس ينيرها

والناس كالمتعجبين لهائم

وقوله فى ترك الغيرة :

تعلقت سكران من خمرة الصبا

وشار كنى فى حبه كل ماجد

فلا تلز مونى غيرة ما عرفتها

٣٣ - ابو الحسن علي بن محمد التهامي

يقول من قصيدة :

يخبرنا عن جوده بشر وجهه
ويصدق فيه المدح حتى كانما
ومنها :

يكاد لاذمان القراع حسامه
ومن اخرى :

جرت عبراتهن على عبير
برود ريقهن وكيف يحمي
سقام جفونهن شفاء قلبي
ومنها :

فتى تجلت يده على العطايا
فيسراه لئيل او عنان
لقد احى المكارم بعد موت
سواء عنده قول المنادى
ومن اخرى :

هل الوجد الا ان تلوح خيامها
وقفت بها ابكى وترزم اينقى
(f511a) ومنها :

ولو بكت الورق الحمام شجوها

وقبل طلوع الشمس تأتي بشائره
يسبح من صدق المقالة شاعره
يسابقه نحو الطلي و يبادره

كما انشق الجباب على المدام
و مجراه على برد تؤام
وهل يجنى الشفاء من السقام

كما جبل اللسان على الكلام
و يميناه لرمح او حسام
وشاد بناءها بعد انهدام
هلم الى الطعان او الطعام

فيقضى باهداء السلام ذمامها
وتصل افراسي وتدعو حمامها

يعني محا اطواقهن انسجامها

ومنها :

ولم انسها يوم التقى درة دمعها
اذا كان حظى حيث حطت خيامها
وهل نافعى ان تجمع الدار بينتنا

ومنها :

كانى فى البيداء بيت قصيدة
الى ان لشنا كف حسان انها

ومنها :

هم الاسد الا انها تبذل القرى
هم يمزجون الدر للطفل بالعلى
وان فطموا اطفالهم بعد برهة
جلاد على حر الجلاذ اذا التقت
غلائلها ادراعها و سماءها

ومنها :

الا ان طياً للمكارم كعبة

ومنها :

وليس بمشغول اليدين عن الندى
لقد امسكت قحطان منك ابا الندى
فان كابدت جذباً فانت ربيعها
قليل لك الارضون ملكاً واهلها

ودرة الثنايا فذها و تواميا
فسيان عندى نأيتها و مقاميا
بكل مكان وهى صعب مراميا

تنا شده غيطانها و اكاهها
امان من الفقر البصر الشامها

لطارقها والاسد يحى طعامها
فينشوا عليها لحنها و عظامها
فمن درها لا عن علاها فطامها
كلام الاعادى بالدماء و كلامها
صليل المرامى والدماء مداها

وحسان منها ركنها ومقامها

اذا شغل الكف اليمين حسامها
بعروة مجدى لا يخاف انقصامها
وان باشرت حرباً فانت حسامها
عبيداً فهل مستكثر لك شامها

و انّ مديحي سلكها و نظامها

على البدر محتومٌ فهل انت صابرٌ
و من حل الليل البهيم غدائرٌ

و هييته مالا تنال العساكرُ
ولا غاب منهم غائب وهو حاضرُ
وجاءتك من كل البلاد البشائرُ
فلا فضل الا وهو نحوك صائرُ

عقوداً و الفاظاً و ثغراً و ادمعاً
و منطقة ملقى و مرأى و مسمعا

كما خلق الطيموم للجود منبعاً
واقعاله لم تبق للمدح موضعا
ترفع عن قدر الثناء ترفعاً

برؤيتهم يسقى الرحيق المشعشعا
كريمين من اصل كريم تفرعا
فان شهرا سيفيهما صرن اربعا

الاء ان اوصاف الاء مير جواهرُ

ومن اخرى فى نهاية الحسن :

تيممٌ يدرِ والتقل والنوى
له من سنا البدر المورد غرةٌ
ومنها :

ينال من الاعداء خوف ابى الندى
و مامات طاءى و حسان خالدُ
احاط بك التوفيق من كل وجهةٍ
فانك مغناطيس كل فضيلةٍ
ومن اخرى :

حبیب جلا من ثغره يوم ودعا
و ابدى لنا من دله و حديثه
ومنها :

لقد خلقت عيناك للسحر معدناً
اذا ما مد حناه ببعض صفاته
ولو ان انساناً بعظم محله
(f.511b) و منها :

و يطرب للعافين حتى كانما
ولم ار كالطيموم الا ابا الندى
اذا انبريا ابصرت شمسين فى الوغى

رأيتكما ابهى اذا كنتما معا
تضعض رضوى او شرورى تضعضا
ونورا و مثل الفرقدين تجمعا

صهيل جوادى حين لاحت ديارها
فاهدت الينامسك دارين دارها
عوارض من اهوى طال استتارها
تصعد انفاس المحب شرارها
شفار و اشفار الجفون شفارها

مرام هلال الافق دون مرماه
و يسرته و خلفه و امامه

و عيشته فى الذل مثل حمامه
و اقلامه فليغنها بحمامه

وقضى بحكم الله فى الايتام
كفيه ان ليست بدار مقام

لكل بهاء منكما غير اننى
لو انكما بعد التوازر رمتما
فلا زلتما كالنيرين محلة
ومن اخرى :

بكيت فحنت ناقتى فاجابها
خططنا بأطراف المخاصر ارضها
ولاحت ثنانيا الاقحوان ولورات
ارى الحب نارا فى القلوب وانما
توق عيون الغانيات فانها
ومن اخرى :

غدوا بهلال من هلال بن عامر
تردد فيه الحسن من عن يمينه
ومنها :

و موت الفتى فى العز مثل حيوته
و من فاته نيل العلى بعلومه
ومن اخرى :

يقضى بحكم الجور فى امواله
تتيقن الاموال حين تحل فى

٣٤ - ابو شرخيل الكندى

قد اكثر الشعراء فى الحث على الاغتراب لالتماس الرزق

وقضاء الوطر من السفر ومن اشف ما قالوا فيه و اشفاه قول هذا الا عرابى -
الشامى :

سر فى بلاد الله والتمس الغنا ودع الجلوس مع العيال مخيما
لاخير فى حرّ يجالس حرّة ويبيع قرطيبها اذا ما اعدما

٤٥ - الحسن الدقاق من اهل دمشق

يقول فى صديق له اجحف فى مسئلته و هوضيفه :

ودعوتنى واكلك عندك لقمة وشربت شرب من استتم خروفا
وسألتنى فى اثر ذلك حاجة ذهبت بمالى تالداً و طريفا
فجعلت افكر فيك باقى ليلتى ما كنت تفعل لو اكلت رغيفا

(f512a) ويقول فى تغير صديق له اكل الحسن عنده طباهجة :

ماجئت ذنباً اليه اعلمه ولا تطرفت للفتى نسا
بلى اكلنا له طباهجة كانت الى قطع ودنا سببا

وكان هذا الحسن احد ظرفاء الادباء انشدنى له المصيصى فى استهداء الشراب :

عندى اناسٌ ظرافٌ بهم تجلّى الدهورُ
واليوم يومٌ مطيرٌ تلذّ فيه الخمورُ
فرّمهٌ بيسيرٍ حتى يتمّ السرورُ
ولا تشبه بماءٍ فالماء عندى كثيرُ

سرقه من قول البحترى :

فانفذ ما استطعت بغير مزجٍ فان الماء ليس يضيق عندى
وانا استظرف قول غيره فيمن اهدى اليه شراباً ممزوجاً :

ليس هذا من عادة الأحرار
 إنما قلت سقني ما كرم
 قد رددناه فاسقه من يرد -
 ولئن كنت قائماً منك بالما -
 بيع ماء الأئنهار بالاشعار
 لم اقل سقني من الأئنهار
 دالما لا من يريد صرف العقار
 ء فعندي في الدار نهر جار

٣٩ - ابو محمد البوصر آبادي

وجدت ذكره في رسائل ابي اسحق الصابي وعرفت في لحن كلامه انه شاعر
 فاضل ظريف الجملة والتفصيل ثم قرأت شعره في سفينة لابي عبد الله الحامدي
 ذكر فيها انه استملاذ من ابي محمد الخازن وانه سرق من سفينة صاحب بخطه
 فمن ذلك قوله وهو واخواته في نهاية الظرف والملاحة :

ايا دهر ويحك ماذا جميل
 كأنني ارى وجهه في المراة
 وقوله في مقتمهم بعمامة سوداء :
 و كاتب من قومنا شاعر
 فؤادي عليل و الفى بخيل
 يلوح و مالى اليه سبيل
 عمامة سوداء فى رأسه
 وقوله فى الهجاء بالافاة الكبرى:

قد قال لى زيزك لى سيد
 يأمرنى بالنحوفى نيكه
 مستدخل فى بعضه بعضى
 بالرفع والنصب وبالخفض
 (f.512 b) ولست ادرى ا بوصر آباذ من قرى الشام ام من قرى العراق وقد
 ادخلتها على ما خيلت الى فى القرى الشامية وأياً ما كانت فقد حصلت النكبة
 وهذه حال خرمًا باذ المنسوب العلوى الخرمًا باذى اليها وقد مرت بى ايات

له يقطر ماء الظرف منها كقوله :

اشارت الىّ بعنابة

ا انت على العهد يا سيدى

وقوله وما لحسنه غاية فى معناه :

قالوا هجاءك محمد فأجبتهم

ولربما جعل الحبيب سبابه

ولئن هجوت كما هجيت فأنا

لكننى اثنى عليه جاهداً

لم يلقنى الا بشخص ذائب

مخضبة من دم الا فئده

فقلت الى الحشر يا سيده

ان الهجاء من الصديق ثناء

سبب اللقاء لكى يتاح لقاء

رجالان فى سوء الصنيع سواء

فاذا رآنى صده استجيا

عرقاً ووجه ليس فيه ماء

٤٧ - أبو الفتح بن دُرْدَان اليهودى الوزير

انشدنى ابو الحسن البرمكى ايدده الله له :

ماذا اظلك قل لى

عش لى وبعدى فأتى

فالدهر يخلف مثلى

وانشدنى ابو الحسن القزوينى له :

سهرت والشوق يطوينى وينشرنى

حتى رأيت نجوم الصبح لائحة

وانشدنى له ايضاً :

الى غزال بديع الحسن مغنوج
كانها زيبق فى كف مفلوج

فان لهم شأنًا اذا ماسموا ولى

تراث لنا دون الوردى عن سموء لى

دعونى وقومى والسمو الى العلى

ولا تستحلوا بالوفاء فانه

يعنى ابن عادياء اليهودى الذى يضرب المثل به فى الوفاء

٣٨ - ابوالأعین الأنطاسی

من ولد المعتصم شاعر انطاكية يقول فى الغزل :

لا وحلوا الهوى و من التجنى
لا ذيين وجنتيه بلحظى
و بخط العذار فى ورد خد
مثل ماقد اذاب قلبى بصد
(f.513a) و يقول :

نفسى فداؤك ايها القمر الذى
لما اختططت عصيت فيك عواذلى
يجاو الدجى بمحاسن الانوار
و خلعت فى حب العذار عذارى
و يقول من نفة :

و رأيت للحموى يه - ين يديه ديواناً مجلد
و سمعت بعضهم يقو - ل الشيخ احمق قلت اشهد

٣٩ - ابن بانه منصور الديلمي

هو ديلمى الاصل عراقى المنشأ شامى الوطن بارع الشعر بديعه يقول :

ناديت وجنته و قد رقمت
يا ارفع البز اختصصت على
بالمسك رقم الثوب بالقز
رغم العذول بارفع الطرز
و يقول :

يا من فقدت سرورى بعد بعدهم
لو كان يعرف انسان بلا اجل
يموت من شدة الاشواق مت انا
و يقول :

فى ابتداء الشباب عاجلتنى الشية - ب فهذا من اول الدن دردى

ويقول :

سقاني شمول الرّاح ساقِ كانما
بليلة فطرٍ قام فيها طوايفُ
ولا ح هلال الفطر نضواً كأنته
ويقول :

بالهند تطبع اسياف الحديد وفي
بغداد تطبع اسيافٌ من الحدق

٤٠ - جريح المقل

قد نسيت اسمه ولم انس شعره الذي انشدنيه ابو نصر بن المرزبان رحمه الله تعالى :
الرجل المهذب ابن نفسه
كم بين من تكرمه لغيره
وقوله ايضاً :

ربّما يرجو الفتى نفع فتى
ربّ من ترجوا به دفع الاذى
وله ويرى لغيره :

ورب كريم تعتريه كزازة
ورب جواد ممسك عند جوده
كما قد رأيت الشوك في اكثر الثمر
كما يمسك الله السحاب عن المطر

٤١ - ابو القاسم الحَمَوِيّ من حَمَاة

(f.513 b) وهي بلدة من العواصم يقول :

لا تقل بيت هجاء
سبق الناس الى
لا ولا بيت مديح
كل مليح وقبيح

ويقول ويروى للخالدي الأصغر :
لما فزعت الى الخضاب استهزأت
لما كان ينفعه لدى شبابه
سعدى وقالت والمحج لما به
فعلام يتعب نفسه بخضابه
ويقول فى معنى من احب شيئاً اكثر ذكره :
يا من حديثى حيث كن — ت فكله عنه يكون
حتى يقال فكم اذا — ماذا هوى هذا جنون

٤٢ — الطاهر الجزرى

على السن ادرك سيف الدولة وفيه يقول :
وحاجة قيل لى نبه لها عمراً
حسبى عليان ان ناب الزمان وان
فلى على بن عبدالله منتجع
وله فى فتى تأدب بأدبه :
هذا على بالمشكلة التى
قالوا صديقك قلت بل ولدى وقد
وقوله فى قوس قزح :
الست ترى الجوّ مستعبراً
وقد لاح من قزح قوسه
كطاقى عقيق و فيروزج
و نم فقلت على قد تنبه لى
جاء المعاد بما فى القول والعمل
ولى على امير المؤمنين على
ما بيننا لى مالك مستأثر
اعداه طبعى فهو ثلى شاعر
يضاحكه برقه الخلب
بعيداً و تحسبه يقرب
و بينهما آخر مذهب

٤٣ — ابو القنايم بن حمدان الموصلى

يقول فى ابى مضر ويروى لائح الخالدين فى المهلبى الوزير وهو غايه فى

وصف قصب القلم من قصيده :

له قلم كقضاء الا له
وما فارق الا سد في حالتيه
ففى كف ليث العلى فى الندى

فبالسعد طوراً وبالنحس ماض
بيساً وذا ورقات غضاض
وفى وجه ليث الشرى فى الفياض

وله فى الربيع وهو احسن ما قيل فيه و ذكر ابو عبدالله محمد بن على بن حفص العمروى النوقانى (f.514a) ان السرى الرفاء اورده فى كتابه ، كتاب - المحب والمحبوب والمشموم والمشروب ، لابي القاسم الزاهى وهو ممن ذكرته فى كتاب اليتيمة (١) :

هذا الربيع وهذه انواره
فضية انهاره ذهبية
متبلج غدواته متبرج
والماء فضى القميص مفروز
والسرو ممتد القوام كانه
وترنمت عجم الطيور كانها
فاشرب على ورد الخدود بجنبه
من كف احور كالتضيب منعم

طابت ليليه و طاب نهاره
ازهاره درية انواره
ضحواته متأرج اسطاره
ينفسج واللازورد شعاره
قد الغلام تشقه انهاره
شرب القيان ترنمت اوتاره
ورد الربيع تحفه انواره
قد سد خوط قوامه زناره

٤٦ - ابو الحرث بن التمار الواسطى

ظريف بلاده يقول لسيدوك بلديه :

قد اتيناك مراراً و مراراً و مرارا

فاذا انت كمثل البدر لا يبدو نهارا

وكان متزيداً لاييه فلما توفي و ورثه ماله قال فديت من احياني موته و اراه
نقله من قول علي بن الجهم :

لما اتاني خبر الزيات وانه قد صار في الاموات

ايقت ان موته حياتي

و من ملح شعر ابي الحرث قوله :

يا اعدل الناس الا في معاملتي و اصدق الناس الا في عداتك لي

و قوله :

و هل يذخر الضرغام قوتاً ليومه اذا ادخر النمل الطعام لعامه

و قوله :

جئته زائراً فقال لي البؤ - اب صبراً فانه يتفدى
قلت سمعاً فقد سمعت قديماً خبزه لازم ولا يتعدى

٤٥ - ابن الزمكدم الموصلي

انشدني الشيخ ابوبكر له فيمن دعاه وسقاه الحامض :

كنت في دعوة علي - بها كان قد دعى

طال من خل خمرها - طول يومي تجرعي

و اذا ربها يكا - بد طول التصنع

بين اضلاعه اله - هم كما بين اضلعي

قلت لما رأيت - كارعاً مثل مكرعي

اقتلوني و مالكا - و اقتلوا مالكا معي

وانشدني له :

يا غلامى على المجاز ولو خا - لف قلبى فى ذا الدّعاء لسانى
عاطنى من يدىك ضرة خدي - لك وحلّ اللّجين بالعقيان
(f.514b) واقتصر فى مزاجهالى على ما شربته من ماء تلك البنان

٤٩ - ابو محمد الحسن بن محمد الرقى

طراً على خراسان وتصرفت به اسفار واحوال افضت الى ان تقبله الشيخ ابوبكر
على بن الحسن القهستاني ايداه الله واحسن به وافضل عليه كعادته عند امثاله
واوطنه الجوزجان فمن قوله فيه :

لوقيل لى هل للنهى مالك
لقلت والصادق فى قوله
عميدها الشيخ ابوبكرها
وله من قصيدة :

الجود يشهد والاء نام معاً
وله فى الغزل :

اتضحك يا فديتك من كتابى
وفى عينى كما فى فيك منه
فتغرّك لو يذوّب كان دمعاً
اوجز واحلى منه قول ابى الفضل بن ابى جعفر الميكالى :

فتظهر مثل ما اظهرت دراً
ارى هذا وذا نظماً ونثراً
و دمعى لو يجمد كان ثغراً
وانبت الدّر من عينى ومن فيه
وللرقى من قصيدة :

وكم ليلة طال التعانق بيننا
كلا نا به بتنا غريم غرام

وقامته رمحي و فوه لثامي

ومنطقتي كفاه والليل ادهمي

وله من اخري :

واسهر جفني جفنها و هونايم
فان ذوابات الرّؤس الارقم

لقد جلّ خطبي في التي دقّ خصرها
اذا كنّ اصداغ الخدود عقارباً

هذا البيت معيبٌ عندي اذ جمع فيه بين العقارب والحيات في الغزل والطبع
ينفر منها ولو كان في الهجاء لكان جيداً كما قال ابن الرومي في هجاء قينة :
فقرّ طها بعقرب شهر زور
اذا غنت و طوّقها با فجي

و ذكر عقرب الصدغ مألوف ولا سيما اذا كانت فيه صنعة كما قال

ابن المعتز :

لما دنت من نار و جتته

و كان عقرب صدغه احترقت

و كما قال السري :

هُمن القطاف بعقرب

في خذه و ردّ حما

و كمال قال صاحب : (f.515a)

فقولوا له يسمح بترياق ريقه

لئن هولم يكف عقارب صدغه

فاذا اقترن به ذكر الحية في بيت واحد لم يهش له السمع و لم يقبله القلب

للرّقيّ من قصيدة :

ما على المرسلين الا البلاغ

كن رسولي و بلّغ الاء هل عنى

ن دهنتي بواسطه اصداغ

ما دهنتي عقارب بنصيب

وله في غلام هندي ذي ذؤابتين :

من سمرة اللون ما تشني به السه

ظبيّ ثقل الظبي اجفانه وله

و جفنه جفنه والشفرة الشف

ذؤابته نجادا سيف ناظره

صفير تابه على قلبى تظافرتا فمن رأى شاعراً اودى به الشعر

٤٧ — ابوالدرداء الموصلى

يجرى فى طريق السرى ويتشبه به وهو القائل ويروى للسرى :

تصرم شهر الصوم شهر الزلازل و شال به شوال شهر الفضائل
ولاح هلال الفطر حنوًّا كانه سنان لواء الطعن فى رأس عامل
و دارت علينا الكاس بين اهله تضيء واغصان رطاب موائل
فرحنا وفى اجسامنا سحر بابل يدب وفى ايماننا خبر بابل
وقال وقد حضر مع قوم مجلس الانس فتذاكروا فى المذاهب والاراء و
تناظروا فى التنجيم :

دعوا البراء والجدل فهو عشار و زلل
وصافحوا الكاس على حسن احاديث الغزل
ما النصب والرفض وما يوم الهرير والجمال
لما لم يستقم له فى البيت ذكر صفين جعل مكانه يوم الهرير وانما هى ليلة -
الهرير من ايام صفين ،

وشتم قوم قسمت بينهم الدنيا دول
وما النجوم لاجرى مريخها و لا زحل
وسقطت جوزاؤها وريع بالذبح الحمل
لا نجم الا ناجم الرّاح بدا ثم افل -
يطلع من كف خضيه ب الكف ثم ينتقل -
والرفض ان ترفض ما جاء به اهل الملل -

والنصب ان تنصب لآ	-	ذات اشراك الحيل
مالى وللشرب لهم		بغير ما اهوى شغل
يغمد ما بينهم		سيف الجدل ويسل
اذا بدا يوم خفي	-	ف الروح ردوه جبل

٤٨ - محمد بن عبيد الله البلدى

قد ذكرت اباه عبيد الله فى اليتيمة (١) و اوردت نبذاً من ملح شعره
وهذا ابنه اشعر منه و انشدنى ابوطالب الشهر زورى قال انشدنى (f515b) ابن
البلدى لنفسه و كان حلف ان لا يشرب حولاً فبرت يمينه غرة شوال :

برت على هجر الكوؤس يمينى	شهر الصيام فما امتطين يمينى
قم هاتها حمراء فى مبيضة	كالجئارة فى جنبى نسرين
او ما رأيت هلال فطرك قد بدا	فى الافق مثل شعيرة السكين

احسن منه قول كشاجم :

كشعيرة من فضة	قدر كبت فى خنجر
قسما بجنبك لا مزجت كوؤسها	الا بريقك اوبماء جفونى

وله ايضاً وقد حفر مع اخوانه بيت صديق له فاشتد جوعهم فيه :

وبيت خلا من كل خير فئاؤه	فضاق علينا وهو رجب الا ما كن
كانا مع الجدران فى جنباته	دمى فى انقطاع الرزق لافى المحاسن

تتمة القسم الثانى فى محاسن اشعار اهل العراق

بل احاسنها و ما يتصل بها من ملح اخبارهم

٤٩ - الشَّريفُ المُرْتَضَى ابوالقاسم عَلِيُّ بنِ الحُسَيْنِ

الموسوى النقيب ايده الله تعالى

هو اخو الرضى ابى الحسن الذى تضمن كتاب اليتيمة (١) شعره و قد انتهت -
الرياسة اليوم ببغداد الى المرتضى فى المجد والشرف والعلم والادب والفضل
والكرم وله شعرٌ فى نهاية الحسن فمنه ما انشدنى ابو الحسن محمد بن الحسن -
البرمكى الفقيه ايده الله تعالى قال انشدنى المرتضى لنفسه ببغداد و هو مما
يغنى به لرقته وحلاوته :

في التصابي رياضة الاخلاق
واسقياني دمعى بكاس دهاق
قد خلعت الكرى على العشاق
ويله من قصيدة وهو مما يسكر بلا شراب ويطرب بلا سماع :

الاجذا نجد وان لم تفد قربا
وقد صدقوا لكننى منهم جبا
فتى خل عنه قلبه ينشد القلب

يا خليلي من ذؤابة بكر
غنياني بذكرهم تطرباني
وخذا النوم عن جفوني فأنى

أحب ثرى نجد ونجد بعيدة
يقولون نجد لست من شعب اهلها
كانى وقد فارقت نجدا شقاوة

وله من اخرى فى الشيب وذمه :

يقولون لا تجزع من الشيب ضلة
(f516a) وما سر نى حلم يفى على الردى
اذا كان ما يعطينى الحزم سالبا
وقد جربت نفسى الفداة وقاره
وانى مذ اضحى عذارى قراره

ومن اخرى فى ذم الشبات :

ومعبرى شيب العذار ومادرى
واقول اذ غيرت منه لونه

ومن اخرى وهو مما يعنى به :

الا يانسيم الريح من ارض بابل
وقل لجيب فيك بعض نسيمه
وانى لاهوى ان اكون بارضكم

واسهمه اياى دونهم تصمى
كفانى ما قبل المشيب من الحلم
فقل لى كيف ينفعنى حزمى
فماشد من وهنى ولا سد من ثلمى
اعاد بلا ستم واجفى بلا جرم

ان الشبات مطية للناسق
هيات ابدل مؤمنا بمنافق

تحمل الى اهل الخيام سلامى
اما آن أن تستطيع رجوع كلامى
على اننى منها استفدت ستامى

وله من قصيدة مرثية :

تجرى دموع عيونٍ ودّ صاحبها
كاننا اليوم من همٍّ تقسمنا
نشئ الا كف حياءً عن ملاطمتنا
ونكتم الناس وجداً في جوانحننا
ومنها :

اين الذين على خدّ الثرى وطئوا
لم تبق منهم على ضنّ النفوس بهم
ولا يغرنك في الموتى وجودهم
وقدمضى ما اقتضاه الرزء من جزع
وله من اخرى :

كانى لما صكّ سمعى نعيه
طواه الردى طى الرءاء وعطلت
ولما بلوت الا صدقاء وودهم
ومن اخرى :

كم ذا تطيش سهام الموت مخطئة
ولو فطنت وقد اردى الزمان اخى
سودّ وبيض من الايام لونهما
هيهات حكم فينا ازلمّ جذع
ومن اخرى :

لواننّ على خدّ المصاب دم
نهب بايدى ولالة السوء مقتسم
وفى الحشا زفرات الحزن تلتطم
وكيف نكتم شيئاً ليس ينكتم

وحكموا فى لذى العيش فاحتكموا
الا رسوم قبور حشو ها رسم
فانّ ذاك وجود ككّه عدم
فاين ما يقتضيه العلم والكرم

صكت بمسنون الفرارين قاض
مغانى الحجى عنه وغر المناقب
خلصت اليه من خلال التجارب

عنّى وتصمى اخلائى وأخذانى
علمت انّ الذى اصماه اصمانى
لا يستحيل وقد بدّلن الوانى
يفنى الورى بين جذعان وقرحان

فلم يفز طالبٌ و ما طلبا
يأخذ من رزقه الذى قربا
ينفق فيه الحياء والادبا
كم ضاق بى مرّة و كم رجبا
واى دهر لم افنه عجبا
عنا و تبقى الهموم والتعبا

شدّ غروض المطى مغترباً
لادرّ فى الناس درّ مقتصد
(f.516b) و ما مقام الكريم فى بلد
لا تعطنى بالزّمان معرفة
اى خطوب لم تولنى عظة
ساعات دهر تمرّ مسرعة

٥٠ - الأشرف ابن فخر الملك

قدم من بغداد اصبهان على ابن كا كوية ظاناً به الجميل فخاب ظنه و ادر كته
حرفة الادب فينا هو ذات يوم يشرب على شاطى زرّ نروذ اذ هزت الراح
عطفه و دبّت اريحية النشوة فيه فدعا بالدواة والقرطاس و كتب الى اخيه الاعز
ابن فخر الملك وهو ببغداد فى نعمة و حسن حال :

ان الذى قسم الوراثة بيننا
لكن اراك وردت ماء صافياً
اوليس يجمعنى ونفسك دوحه
ان كنت انت اخى قتل لى ياخى
هلا قسمنا بيننا الفرح الذى
فلما قرأ الاعز كتابه اذرى دموع الرقة ل اخيه و سفتج بالفى دينار و كتب
اليه بيت لبيد :

فانفع بما قسم المليك فانما
ولم اجد للاشرف بعدما كتبته الا قوله :

مرتبى الموكب لكننى
قل لأمير الجيش يا سيدى
لم ارفيه قمر الموكب
ملا أمير الحسن لم يركب

٥١ - ابن المطرّز

هو اليوم بقية الشعراء ينفداد و يكنى ابالقاسم و اسمه عبدالرحمن بن محمد انشدنى ابو الفضل عبدالواحد بن محمد البغدادى التميمى قال انشدنى ابن المطرّز لنفسه من قصيدة :

سرى مغرماً بالعيش يفتجع الرّكبا
اذا لم تبلّغنى اليكم ركائبى
على عذبات الجرع من ماء تغلب
اذا ملاّ البدر العيون فانه
يسايل عن بدر الدجى الشرق والغربا
فلا وردت ماءً ولا رعت العشبا
غزالٌ يرى ماء القلوب له شربا
لعينك بدرٌ يملأ العين والقلبا

(f.517a) و انشدنى ابو يعلى البصرى له من اخرى :

يا صاحبيّ - باعلام المدينة لى
لولا احتشامى منه حين يلحظنى
اذا تبسم واستجلى محاسنه
فان رناقلت عن عين الغزال رنا
ولهُ فى رئيس :

يوم عدتاك نحوسه
و تفايرت اقماره
يا سيداً ما ملّه
ما من رئيس سيد
و غدت عليك كوؤسه
اذ غازلك شموسه
مذ كان قطّ جليسه
الا و انت رئيسه

وله يضاً :

سلام على بنى ادم من كل بلدة
لعمرك ما تر كى لها عن قلى لها
و لكنها ضاقت على برحبها
فكانت كخيل كنت اهوى دنوه

وله فى الخمر و يروى لابن نحرير :

يا ساقى اسقيانى من دم العنب
حمراء صافية صرفاً مشعشة
تجلى على الشرب فى ضدين ما اجتماعا
بكر اذا افتضاها الساقى بكت خجلاً

وله فى استهداء رقعة الشطرنج :

ابا طاهر انت لى حنة
و نحن العيون و انت الجفون
و عندى خيول قد استتيضت
و قد حضرت قصبات الرهان

وله :

ظالم مامنه منتصر
حل من قلبى بمنزلة
بات يسقى المدام ولى
و يحيينى بسالفة

و حق لها منى سلام مضاعف
وانى بحسنى جانبها لعارف
و لم تكن الارزاق فيها تساعف
و اخلاقه تنأى به و تخالف

فقد طربت اليها غاية الطرب
كالنار طوراً و طوراً ذائب الذهب
الا لها فهى من ماء و من لهب
و كلت رأسها دراً من الجب

اجل و اعظم من شأنها
و حسن العيون باجفانها
معقلة رهن ارسانها
فمن على يميزانها

ابداً يجنى واعتذر
لم ينلها قبله بشر
وله من طرفه سكر
حار فى ارجائها الشعر

يا حبيباً كله حسنٌ
(f.517b) وجهه من كل ناحيةٍ
ان تفرقنا على قدرٍ
فلعلّ الدهر يجمعنا

وله في المجون :

فقحةٌ مثل عجنة الحواري
لفتاة لسانها اعجمي
ورثتها من العيون ومات
ابرزتها من الثياب وقالت

وقال :

كانما انجم الجوز آء فاصلة
منطق ساق في ميدانه كرة

وله :

تهن يوم بالسعادة مبهج
يميل باعطاف النسيم مثلاً
اتاك بشير بالسعود وكل ما
فعلش وابق واسلم في سرور وغبطة
وله من قصيدة :

لمحب كله نظر
حيث ما قابلته قمر
وسعت ما بيننا الغير
والهوى ماض ومنتظر

حسنها يترك الصحة سكارى
عبدة عندها الملوك اسارى
قلوب الزناة فيها حيارى
يا خواجه تشتهى قلت آرى

عن الثريا و بدر التم لم يغب
من اللجين بططاب من الذهب

تحلى بوجه مسفر متبلج
بطلعتة وشى الربيع المدبج
تؤمله فى كل حال وترتجى
وعيد ونور زالف عام ومهرج

يميل مع الايام حيث تميل
فواف و اما قلبه فملول

عجبت لمن يصفى الوداد لغادر
ودود اذا حياك اما لسانه

و دام ولكن الزمان عليلٌ

فلو صحت الايام صحّ وفاؤنا
وله من اخرى :

صنع الاله و ناصر السلطان
ان الكتاب بظاهر العنوان
و تركت نائل كفه لكفاني

يبنى و بين يد الزمان اذا نبا
يلقاك بالوجه الطليق لعلمه
فلو اننى استجدت رائق بشره
و منها فى وصف النوق :

فاتين كالارسان فى الارسان
ضمن الشراب الرى للعطشان

شرب الهجير دماءها ولحومها
يكرعن فى لمع الشراب وقلما

٥٢ - أبو الحسن علي بن الريان الجرهيمى

ذكر ابو الفضل التميمي انه يغنى بشعر نفسه و يصوغ له الالحان

فمن ذلك :

قد رقدت عيني على الهجر
ايّ هوى يبقى على الغدر
خنت تجاسرت على الصبر

يا هاجرى فى اوسع العذر
علمنى غدرك اساء الهوى
و كنت من صبرى جزوعاً فمذ

و قوله :

ابداً يحنّ الى معذبه
لوانّ لى رمقاً لبحث به

يا ويح قلبى من تقلبه
(f.518a) قالوا اكنمت هواك من جلد

و قوله :

جفنٌ همولٌ و حشا مشعلٌ
مذغاب ذاك الرشا الا كحل

بات بلى فيك من يعذل
ومقلة ما اكنتحت بالكر

يا قوم ما احلى واشبهى الهوى
وله شعر كثير من هذا النمط :

٥٣ - أَبُو بَكْرٍ الْغُبَرِيُّ

ذكر التميمي انه من مشيخة الصوفية ببغداد و من ظرفاء شعرائها و من شعره الذى يفنى به قوله :

يا من الى وجهه حجبى ومعمرى
انت الصلاة التى ارجو النجاة بها
انى وان بعدت غنى دياركم
فان تكلمت لم الفظ بغيركم
ومن سائر شعره :

كم تغدينا بصوم
و تأذينا بقوم
و تعشينا بنوم
فانتقلنا نحو قوم
ومن مثور كلامه : نعم السلاح الدعاء و نعم المطية الوفا ، ونعم الشفيع البكاء
و كان يقول : التصوف اجتناب المحارم واجتناء المكارم ، وينشد :
ليس التصوف بالقوط
ان التصوف يافتى
من قال ذاك فقد غلط
صفو الفؤاد من السقط
وله :

وليس الذى يجرى من العين ماؤها
ولكنه روح يدوب و يقطر

٥٤ - أَبُو الْحَسَنِ النُّعْمِيُّ

انشدنى ابو القاسم عبد الصمد بن على الطبرى قال انشدنى مكى بن

محمد البغدادى قال انشدنى النعمى و كان شيخاً قد نالت الايام من جسمه
و حاله :

اخلت الثنايات كاسى من الرأ - ح كما قد خلا من المال كيسى
وغزانا الشتاء من بلد الرو - م على غفلة بلا ناقوس
فتحامى الاثلى لباسهم من صوف مصر ومن خزوز السوس
ومضى حكمه من الاسر والقي - ر على كل مدبر منحوس
(518b) ماله جنة سوى النار باللي - ل ولا بالنهار غير الشمس
فيو فى السر مسلم وعلى الظام - ر مستسك بدين مجوس
قال و كان يجلس فى الجامع الشرقى ببغداد ايام البرد فسمعه يوماً وهو
جالس فيه والسماء متفيمة يقول : قد سرقت احدى الجنتين يعنى احتجاب الشمس،
قال و سمعته فى اجتماع قوم لا خلاق لهم ولا خير فيهم : كسير و عوير و
مفتاح الدير و اخر ليس فيه خير، قال و سمعته يقول فى قوم شرار نزلوا شر
منزل و تبعله مثلاً : ركب زنبور عقرباً الى جحر حية فقتل ابصر من الحامل
والمحصل و فى اى خان نزلوا، قال و انشدنى لنفسه :

اذا اظلماتك اكف الثام - كفتك القناعة شعباً ورياً
فكن رجلاً رجله فى الثرى - وهامة همته فى الثرى
فان اراقة ماء الحيا - ة دون اراقة ماء الحيا

٥٥ - ابو الحسن الهاشمى المائى

انشدنى ابو الحسن البرمكى قال انشدنى ابو الحسن هذا المذكور

لنفسه :

إذا لم تنصفونا يا كرام
فكيف بكم إذا قلنا صرفتم
وكنتم معشراً ملكوا فحنوا
وكانوا يخدمون وهم قعود
و في أيديكم اليوم الزمام
و زال البوش وانقطع الزحام
فنام الحظ عنهم حين ناموا
فصاروا يصفعون وهم قيام

٥٦ - أبو الفضل محمد بن عبد الواحد التميمي البغدادي

أيد الله تعالى ، طلع على نيسابور منذ سنين وهو في ريعان شبابه
فملاً العيون جمالاً والقلوب كملاً و افادنا كثيراً ثم امتطى أمله الى الحضرة
الكبرى بغزاة حرسها الله تعالى فعاشر السادة بها و وصل الى السلطان الماضي
أبي القاسم رضي الله تعالى عنه و خدمه في مجلس الانس ثم انقلب عنها و قد
اسفرت سفرته عن صفقة الرابع و غنيمة الفائز وله شعرا لاديب الطريف الذي
شرب ماء دجلة و تفدى بنسيم العراق فما انشدني لنفسه قوله :

هام قلبي بحسن ذاك العذار
عز رب اذا اراد تعالى
وقوله :

جد وان شئت لا تجد
(f. 519 a) انما منك غرني
لست في الناس واحداً
وقوله في خط اللحية :

بدا خط من اهواه كالبدر طالماً
فكان كمنل دب في العاج قاصداً
و عارضه قد لاح فيه و زغبا
ليجتز في رفق من الصدغ عقربا

وقوله :

وان جفالم انم من شدة الحرق
من السرور وفي الهجران من قلق
واتقى ان جرى دمعى من الفرق

ان زارنى لم انم من طيب زورته
دفى الوصال جفونى غير راقدة
انى لا خشى حريقاً ان علا نفسى

وقوله :

فأثر ناظرى فى وجنتيه
حمائله بنفسج عارضيه

نظرت تشوّفاً يوماً الىه
وجرد من لواظله حساماً

وقوله فى رمد المحبوب :

رمداً سلط السهاد عليه

قلت اذ قيل لى جيبك يشكوا

وقوله :

ما بين ملفوظه و سائته
ومنه كالمسك فى مداينة

الشعر كالبحر فى تلاطمه
فمنه كالمسك فى لطائمه

وللموازينى فى فصد بمعنى رؤسائه :

يمين جوادٍ للعطاء مشره
يداً تصدر الا مال عنه مشره
فما كان اجرى ذا الطيب واحسره
بصيرة بقراطٍ و اقدام عنتره

على اليمن باكرت الفصاد مشمرأ
مددت اباسمدٍ الى صدر مبضع
و ما خلت ان الجود تجرى له دم
اظن له من لطفه بلباقة

وله فى مريثة القاضى الهاشمى بطلب :

ناعى ابى جعفر القاضى دعوت الى ال - رداى فلم يدر ناع انت ام داع
تسعى العظيمين من مجدٍ ومن شرف
بعد الرحيبين من خلق ومن باع

مَهْلًا فَلَمْ تَبْقَ عَيْنًا غَيْرَ بَاكِيةٍ
ولا تَرَكْتَ فَوَادًا غَيْرَ مَرْتَاعٍ
قَدْ كَانَ مَلَأَ بَعْدَهُ امْتَلَأَتْ
حُزْنًا وَنَزْهَةً ابْصَارٍ وَاسْمَاعٍ
وله :

كَمْ حِمَارٍ هُوَ أُولَى بِمُهَيِّقٍ وَ شَهِيْقٍ
يَكْتَسِي فِي الشَّوْةِ الْخَزْوَ وَ فِي الصَّيْفِ الدَّيْقِي
وَعَلَى هَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ فَقَدْ تَذَكَّرْتُ بَيْتَيْنِ عَلَى وَ زَنْهَمَا وَ قَافِيَتُهُمَا وَ اَشْمَالُهُمَا
ذَكَرَ الدَّيْقِي وَلَا اَدْرِي لِمَنْ هُمَا وَهُمَا :
ضَاعَ فِي الشُّوْكِ دَقِيقِي
حِينَ أَتَمَلْتُ صَدِيقِي
بِفَعَالٍ كَالْبَخَارِي (f.519b)
م وَقَوْلُ كَالدَّيْقِي

٥٧ - أَبُو الْغَنَائِمِ بْنُ أَبِي الْمَكَارِمِ الرَّهْمَلِيُّ

هُوَ ابْنُ الَّذِي يَقُولُ فِيهِ ابْنُ لِنَكَ :
أَنَّ الرَّهْمَلِيَّ بَعِيدٌ خَاطِرُهُ
يَشْعُرُ مَا دَامَتْ لَهُ دَفَاتِرُهُ
فَالشَّعْرَاءُ كَلَّهْمُ خَوَاطِرُهُ
وَيَقُولُ فِيهِ أَيْضًا :

خَلْفَ الرَّهْمَلِيَّ فِيمَا أَقْبَلَ - تَصْنَعُنِي وَحَكَاهُ
يَدْعَى يَوْمَ اصْطَلَحْنَا
أَمِ اقْبَلْ فَاهُ لَكِنْ
أَنْتَى قَبْلَتْ فَاهُ
قَبْلَتْ كُنْثَى قَفْصَاهُ

فَإِذَا أَبُو الْغَنَائِمِ فَانْهَ يَقُولُ لَصَدِيقٍ لَهُ وَلِيَّ عَمَلًا :
جَعَلْتُ فِدَاكَ لَا تَجْفُو الْإِخْلَا
فِيَنَآوَا عَنْ ذِرَاكِ وَ هُمُ إِذَا
وَكَانُوا يَطْرَحُونَ لَنَا مَجْصَاتِي
فَمَنْذُ وَلِيَّتْ قَدْ رَفَعَ الْمَصْلَى

و يقول في شهر رمضان :
 شهر الصيام مبارك
 لكنه في شهر آب
 خفت العذاب قصته
 فوقعت في نفس العذاب
 و يقول في الهجاء نادراً كأنعجز في فقه وهو :
 خوان لا ينبه به ضيوف
 وعرض مثل منديل الخوان

٥٨ - ابوالحسن علي المصنوع بابن كويرات الرملة
 حدثني المصنوع قال كان ابن كويرات من اطراف الناس واملحهم
 نوادر حضرت معه دعوة برأس العين فقدم اليها جبل ميزول ومددنا ايدينا
 اليه وهو قبض يده فقلنا له في ذلك قتل يسادتي هذا كان عاشقاً وانا عاشق
 والعاشق لا ياكل العاشق ، واشدني له ابويعلی في طيب من اهل مصر
 يدعى الربيع وهو من احسن ما قيل في مدح طيب :

ابو الربيع ربيع
 لكل جسم وروح
 اذا رأى الداء داوا - دواء الصريح
 كانه في البرايا خليفة للريح

وله من قصيدة :
 رثاء سمعت اخذه وعذابه
 في هذه الدنيا حديثاً سائراً
 فاذا رأيت عليه طرفاً واقفاً
 فاعلم بان هناك قلباً طائراً

٥٩ - عبدالمعتمد بن عبدالمحسن المصوري

(f.520a) من ملحه وطره قوله في غلام ينظر في المرآة :
 جلال المرآة صقلها لوجه
 تولى الله خلقته لجنى

فلو ابصرته يرنوا اليها
عرفت الفرق بين الصيقلين
وقوله لنبيان الجعفرى وهو فى غاية الملاحه :

زفت الى نبيان من عفو خاطرى
فقبها عشريناً و اظهر حبها
وانشدنى المصيصى و ابو يعلى له :

ارى اللىالى اذا عابتها جعلت
وليس عند اللىالى ان اقبح ما
وما يستحسن و يستظرف له قوله :

لى مولى احسانه يتجدد
احسن الفعل بى واحسنت قولاً
وقوله وهو من امثاله السائرة :

ارى الله يعطينى و دهرى يأخذ
وكيف سأتوى عن شبابى وفقده
وفى كل يرم سيف قتلى يشخذ
طريق الى سمت المنية ينفذ

٦٠ - ابو الفرج بن أبى حصين القاضى الجذلى

من اظرف الناس و احلاهم ادباً و ابوه الذى كاتبه ابو فراس و ساجله و
مدحه السرى و اخذ جائزته و نطق كتاب اليتيمة (١) بنبذ من شعره فى عرض
شعر ابى فراس و لم اسمع لابى الفرج املح من قوله فيمن ابى ان يضيفه :
واخ مسه نزولى بقرح
مثل ما مسنى من الجوع قرح
بت ضيفاً له كما حكم الدهر - روفى حكمة على الحر قبح

فابتداني يقول وهو من السكر - ة بالهم طافح ليس يصحوا
لم تغربت قلت قال رسول الله - له والقول منه نصح ونجح
سافروا تغنموا فقال وقد قال - ل عليه السلام صوموا تصحوا
ولم اسمع في عموم الخيانة و ورائة الناس اباهم آدم اياها غير قوله :

كيف نرجو الوفاء من نسل من لم يف لله في جنان بجهه
وعزيز في العالمين امين خان عهداً ابوه في الخلد ربه
وله في عتاب الدهر على قصده الكرام :
(f.520b) يادهر مالك طول عهدك ترتعي
يادهر مالك والكرام ذوى العلى

روض المعالي بارضاً وحميماً
ماذا يضرك لو تركت كريماً

٦١ - ابو الفرج عبد الصمد بن علي الصوري

قال من قصيدة :

و اذا ما احتوت انا مله الرقة - ش كما تحتوى القنا الفرسان
فعلت في الخطوب ما تفعل السم - ر اذا جدء بالكماء الطعان

وقال من اخرى :

حتام ارجو اناساً ما مدحتهم
لئن بحثت عن المعروف عندهم

الا جنيت ذنباً ليس تفتقر
ان الثرى في طلاب الماء يقتقر

وقال لصديق له يعمر داره :

دع عمل الطين للسلطين
فما بقاء الدريهمات اذا

لاتك من اخوة الشياطين
انفقن حيناً في الماء والطين

وقال :

ومن يغشُ قوماً والشيبة برده
فيليه فيما بينهم عدّ منهم
وكانت له امرأة قبيحة سليطة فقالت له في يومٍ مطرٍ وثلجٍ اى شئ يطيّب
في مثل هذا اليوم فقال التطليقات الثلاث .

٦٢- ابو الفهم عبد السلام النضيبى

هو الذى يقول :

قبلته اشتفى بقبلته
فزادنى ذلك اللّمي ألما
وسائل لي عن مبتدى سقمى
مسقم عينيه مسقمى بهما
ويقول ما يشدوا به القوّالون كما ذكر المصيصى وانا اشكّ فيه وقد كتبتّه
لحلاوته وظرفه :

لما تأملته يفتّر عن برد
ولاح لي في قميصٍ غير مزور
ارسلت دمعى على الخدين منسكباً
وصحيت واحرباً من هتك مستور

٦٣ - ابو السمط الرّسغنى واخوه ابو مالك

حدّثنى ابو الحسن على بن فارس القزوينى قال كان ابو السمط و اخوه من اهل
رأس عين وهما من اظرف الناس وامجنهم واملحهم فاما ابو السمط فانه ذكر
رجلاً يأكل وحده فقال يا كل وهو فى اربعة فاستفسر فقال هو وظلّه والملكّان
وهذا كما قال ابو الحرث جمين وقد سئل عن مائدة محمد بن يحيى فقيل من
يحضرها فقال اكرم الخاق و الاءمهم يعنى الملائكة و الذّباب ، و سأل عن
غلامٍ استشرطه فقيل هو فاسد فقال فى فسادِه صلاحى ، و من نوادر شعره
قوله : (f.521a)

والذى ارسل ابراهيم بالحق وعيسى
ان اسحق بن عمر ويشتهى آية موسى

وله في المجون :

ويحك يا ابرى اما تستحي
تخرج من جيبى بلا حشمة
واما ابو مالك فانه يقول :
جعلنا النرد ورداً كل يوم
لنجعل نقلنا مما أفاءت
وهو القايل :

تفضحنى ما بين جلاسى
وتطرح المنديل عن راسى

و اعملنا معتقة المدام
فنتقل الحرام على الحرام

ارى ما شئت من حسن وطيب

ملك مجامع الظبي الريب
وفيه ما اصون كتابى عنه .

٦٤ - ابوالثرى الشمشاطى

حكى المصيصى كان ابوالثرى صديقى و كان يستكثر من الجوارى ولا يصبر
على واحدة منهن حتى يبيعها ويستبدل بيا فرأيت منهن جارية رومية تسمى
ظريفة فقدمت يوماً اليه المائدة وقد نسيت الملح فقال لها اين الملح ف اشارت
الى وجيا وقالت هنا قال فعزمت على امساكها و قلت لها اتحسنين الحشو قالت
ذاك اليك ، قال ومما علق بحفظى من شعره ما انشدنى فى ابن الاعين انطاكى :

لى صديق منجم و طيب شاعر شمره غذاء الروح
فهو طوراً كمثل جامع سفيا - ن وطوراً يحكى سفينة نوح
حدثنى الحامدى ان من الايات التى علّقها الصاحب فى سفينته قول ابى الثرى
من مقطعة فى مختط :

قد زار جبريل فى عيد فلقه

كانه بدر فى لاء غرته

٦٥ - أبو الفتح المحسن بن علي البديع

من اهل حمص يقول في الغزل :

بالذي الهم تعذير - بي ثناياك العذابا

ما الذي قالته عينا - لك لقلبي فأجابا

ويقول في عزل صارم الدولة :

من كان يستعلى بتقليد ما - يسوسه بالرأي اوبالبدية

فصارم الدولة ما حطه - عزل ولا يرفعه ما يليه

فلا تطب أنفس حساده - فأتما اغمده منتضيه

٦٦ - أبو الفرج بن حيدرَة الحمصي

(f.521b)

قال من قصيدة :

ما كنت مفتخرًا بما قدّمت من - مدحى لغيرك اذ مديحك ارتجى

فالبيت لم يفخر مجاوره اذا - ما طوّف الا فاق ما لم يحجب

ومن اخرى :

له بين العوالى والمعالى - و بين شبا المهندة الذكور

مقامات شر فن فما يبالى - أمات على جوادٍ ام سرير

وقد اخطأ في ذكر موت الممدوح ومن حقه صيانتة عنه .

٦٧ - أبو الوفا الدمياطي

يقول في المصريين من اصحاب عزيز :

اذا ما قطعتم ليلكم بنام - وافنيتم ايامكم بمدام

فمن ذا الذي يرجوكم لملمة - ومن ذا الذي يأتيكم لسلام

رضيتم من الدنيا باهون بلفة
 بشرب مدام او بنيك غلام
 ويقول في عزيز مصر :
 يا مالك الوقت والزمان
 ضدان ما استجمعا لخلق
 وجهك والفقر في مكان
 ويقول نثراً في امرد التحي : قد صدئت مرآته وكسف بدره وتشوكت زعفرانه
 وتسبج زمرده .

٦٨ - ابو معشر الكاتب من اهل البحرين

قال له العلوي الوسي : يا بامعشر انك كالمسك ان امسك عبق وان بيع نقى ،
 فقال : وانت يا ايها السيد كالقطر ان وقع على البحر اخرج الدر او على البر
 اخرج البر ، وقال بعض السوال واسونا يرحمكم الله فقال : ان و اسينا كم
 ساوينا كم ، ومن بارع شعره قوله من قصيدة :

وليلة خضتها على عجل
 و صبحها بالظلام معتصم
 كانما الدجن في تراحه
 خيل لها من بروقها لجم

وقوله :

اتاني زائراً فحكى هلالاً
 و اتبعه صدوداً مستطالاً
 فقلت الاتعود فقال لا لا
 دوام الوصل يورثك الملالاً

٦٩ - ابو الرماح الفخري

يقول في البرق :

اذا ملاح احمر مستطيلاً
 حسب الليل زنجياً جريحاً
 (f.522 a) ويقول في الفستق ماهو من احسن ما قيل فيه :

مثل الزُّبرجد في حَرِيرٍ اخضرٍ في حَقٍّ عاجٍ في غشاءٍ اديمٍ
ونظيره قول ابني اسحق الصابي ولست ادرى من السارق والمسروق منه :

والنقل من فستق خديثٍ . رطب تبدى به الخفافُ

لى فيه تشبيه فيلتوفٍ . الفاظه عذبة خفافُ

زمرّدُ صانه حَرِيرُ في حقٍّ عاجٍ له غلافُ

والانام السابق الى وصفه الضُّؤبرى في قوله :

وحظى من نقل اذا ما نعتهُ نعت لعمري منه احسن منعوت

من الفستق الشامى كل مصونة تصان عن الاحداث في جوف تابوت

زمرّدة ملفوفة في حَريرة مضمنة درّاً مغشى بياقوت

وانشدنى له بعض الغرباء وقد نسيت اسمه ويروى لابن سكرة :

ورد البشير مع الصباح بانه لى زائر فاستعبرت اجفانى

يا عين قد صار البكا لك عادة تبكين فى فرحى وفى احزانى

ومن امثاله الجيدة قوله :

قد يبعد الشئ عن شئ يشابههُ ان السماء نظير الماء فى اللون

٧٠ - ابو الغوث بن فخر المنيحى

ذكر المصيصى انه اطرف الناس واملحهم شعراً واخضرهم جواباً

وقال فى صديق جفاه :

هجر الملقى واستمر جفاؤه نفسى وان نقض العهد فداؤه

خل اذا الاغباب جدّد غيره اضحى تجدّذه لى لقاءه

وقال :

دماء من قتلت بهجرتها
شباب من شاب فى مجبتها
من زخرف الرّيش حسن زينتها
فاودعتها واوات طررتها

كائن حناءها براحتها
وسودته فحلها لبست
نقشاً كاعطاف تدرج اخذت
كانها قد توسدت يدها
وقال فى الشقايق والنجس :

فلكلّ خد مخجل طرف أرق
بالمسك بين شارعين مع ورق

فتح الشقايق فى منابت نرجس
كخرايط الدّيباج حمراً ختمت
وقال فى الغزل المؤنث :

بضميرها الخافى ونحن سكوت
نظرت الى بمقلتين فنمتا
(f.522b) وكان فى يمانها هاروت يس - حرنى و فى يسراها ماروت
وقال :

لمشركة فى الودّ رث جبالها
لما كان مغبوطاً بها من ينالها

اليك فمثلى لا يوحد فى الهوى
فلو نال عين الشمس كلّ محاول

فابك شاباً قدمضى و انتضى
وليسته سوغ ما عوّضا
يجيل بالاكراد سخطى رضا

وقال :

ان كنت تبكى لجيب مضى
عوّضى الدهر مشيبى به
سخطته والموت فى اثره

ينبى بعذرى لاهياً للاحى
مسكية النفحات والارواح

وقال فى الغزل المؤنث :
طلعت بوجه عاذل لعواذلى
درية البشرات الا انها

وقال :

عما سواها من سائر الوطر
لاحظ فيهما لنا سوى النظر

مبدولة للعيون قد خطرت
كانها صورة مصورة

وقال يشكر :

كما وفر الغيث روض البطاح
كخافية الريش تحت الجناح

يوفر حالي ابو حازم
خفيت على الدهر في ظله

سرقه من قول ابي نواس :

فعيني ترى دهرى وليس يرانى

تسترت من دهرى بظل جناحه

وقال :

حبي اذا ما قلت حبك فاتنى
حجبت بهن محاسناً بمحاسن

بحث لتعرف فتتى فاستخبرت
حجبت حياء وجهها بأنامل

وقال :

ضناً على بطيفك المعتاد
لتفكرى نصب لعين سهاد
متصور لك فى ضمير فؤاد

ان كنت تفجع مقلتي برقادی
فامنع سهادى ان شخصك مايل
اغياك بخلك باللقاء على امرى

وقال فى الحمى :

شقوق جنونى فى الصفاة صدوع
اما لسنيك المنكرات ربيع
وليس لها عما تريد رجوع
فكيف تحن المرء منه دروع

وحمى حممنى النوم حتى كانما
تهب شتاء ثم تعقب صايفاً
ادثر عنها بالحشايا تعللاً
اذا كان نبض السهم من باطن الحشا

وقال :

أرى عيوب العالمين ولا أرى
كالطرف يستجلى الوجوه ووجهه

عبي خصوصاً وهو منى أقرب
أدنى إليه وهو عنه مغيب

وللامير ابي الفضل الميكالى ايده الله تعالى فى مثل هذا التشبيه وغير هذا المعنى :

كم والد يحرم اولاده
كالعين لا تبصر ما حولها

وخيره يحظى به الا بعد
ولحظها يدرك ما يبعد

(f.523a) وله من قصيدة فى مجد الدولة وقد خرج فى حرب :

وقد بدأت اصوغ الفتح عن ثقة
انال ما نلت من جدواك مبتدلاً
لكل مصغ لشعري حين انشده

بغاية لك تجلو الدهر فى حل
حتى اذا قلت فيك القول لم يقل
فى محفل طرب العذرى للغزل

وقال :

صل السعى فيما تبغيه مثابراً
وعاوده ان اكدى بك السعى مرة

لعل الذى استبعدت منه قريب
فبين السهام المخطيات مضيب

وقال :

يا واحد الكافين والملك الذى
درت رسوم معاشر لم يدركوا
وبيت بائتهم يغط موسداً
اتنقد القول الرعين و اجتنى
ان كنت تعطيهم على الشعر اللهم
ان كنت تبغى مدحهم او شكرهم

دانت لعز علاه املاك الورى
شأوى ولا شقو العجاج الا كدرا
وايت ليلى كالسليم مسهرا
غرر المعالى منجداً او مغورا
فالشعر يقضى ان تخض الاشغرا
فعليك من ان قال قولاً ستر

وقال يستهدى شراباً :

دعوت ابا الفضل الوري ونسيتني
فلا تطو انباء الذين دعوتهم
ولي قدح في كل دور ادرته
وقال من قصيدة :

ورب ليل غداف خلت انجمه
معمراً طلع الجوزاء راکعة
ومنها :

ابارق صدع الظلماء مضطرباً
وقال في النرجس :

قد ضحك النرجس في الاقطار
لم ير شخص قبل في الاعصار
كانه اذ شيم بالابصار

بدرهم ضم الى دينار

وقال :

لاغرو للزمن البخیل اذا سخا
كانه من قول الله عز وجل : وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار ،
وقال :

اعتد وقتي غير يومی الحاضر
فالرأى اخذی منه حظ مسافر

قد فات امس ولم اثق بغد فما
والعیش وقتی وهو منی آخذ

(f.523b) وقال من قصيدة :

لا يفررنك تجملنى فلقد
هو كالنضاب على المشيب متى

وقال وقد قبض على الوزير يوم الاربعاء :

يومٌ تهاوت شمسهُ من عال
واذا اختبرت الاربعاء لامرهم
يا واحداً الكافين بل يا كعبةً -
ما كنت الا العضب فقلّ حدّه
فعلى قوافى الشعر حتى تنجلي

وقال :

وغضبى فى الرضى بالتيه وسنى
نفت عن مقتلئى نومي بوصل
فبتّ وعطفها فى ضيق ضمّ.

وله :

عطر الماء نشر نورٍ وزهر
وتحلّت بهارها الارض حتى

ومن قصيدة :

اسف غيم و علا سيله -
فقد اعار الرّوض وسمين من
تمله وابق مزجى الندى

اسبلته سترّاً على سغب
ما تبلة تكشفه عن كذب

مسخت به الايام فهى ليال
فدبار فى الادبار اصدق فال
مافين بل يا غاية الاسمال
بشباة مدرى الكاعب المكسال
شمس الضحى منى سلام القال

و فترة لحظها نشوى القوام
وعن قلبى همومى بالمدام
كعطف الاعوجية فى الحزام

غازلته به ذيول النسيم
حسدتها السماء ذات النجوم

رابعٌ حتى التقيا بالنجاد
الحاظ سعدى و ثنايا سعاد
و متقى السطوة حتى التناد

واستجلب سحراً وارداً لفظه

ومن اخرى :

وعزم حمى عنى المقام كائنى

ومن اخرى :

كفى الفطر فى الاعياد فخراً بائنا
فعاوده ما حل الزمان معاوداً
أفرق ردى دون قوت ارومه
ولو ان لافلاك مالک فى العلى
تعلمت قول الشعر طفلاً وصفته
فلا غرو ان اسعفتمونى بطايل
اذا كان خير الذخر ابقاه فى الورى

ومن اخرى :

ورب ليل خضته رامياً
والشرق قد مزق ظلماءه
(f.524a) كسدة الملبك جبلا ليلها
سما به الملك الى ان غدا

ومنها :

موّحد السعى اتى مشبهاً
دل على انعامه صيته
فى هية لالبرق وافى الخطى
للشمس يعلو قدرها عن نظير
كالبحر يدعوك اليه الخير
فيه ولا الرعد خطيب جهير

و منها :

نشارة المترب نزرث يسير
فالخلق والدهر لديه حقير

و غايته ما يقنع الحظ من
ومن يكن همك في صدره

و من اخرى :

غدا جيشه فضلاً عليه كما غدا
فما يرزق الاحرار الا لعادة
عزيز السجيا تغتريه لجاجة
لئن جهل الاعداء ما قد منوا به

و منها :

وشى بالربيع الطلق ورق هواتف
تميد بها في جانبها كائناتها
يقبل بعض النور افواه بعضه
و تصطفق الاوراق من نفس الصبا
سأشكرك النعمى التى تركت يدي
فسوف يبين العتق عندي بشكرها
و قال :

له السيف فضلاً جفنه والحمائل
تحكم انعام عليها و نائل
اذا لامه في الجود والبأس عاذل
فان فراش النار بالنار جاهل

تداني الثرى اغصانهم السوائل
طلی رجعتها بالنعاس السراجل
اذا اعتنقت فيه الفصوص الشوايل
كما رفرف الاطيار والليل قافل
يمن بها صوب الحيا و هو آمل
كما بان عتق الطرف والطرف داخل

كما فزع الغريم الى الكفيل
سبيل عشيرك الاذنى سبيل
ولم تك بالملول المستقيل
واما ان تعين على رحيل

بك استعبت ايامي قديماً
بسابقة اختصاص صار فيها
شربت بسالف الانعام رقي
فاما ان تعين على مقام

وقال :

ارضى بكل الذل فى طلب الغنا
و الى المنيه خوف شيب قذال
ومن قصيدة :

زارتك ايام الربيع فاصبحت
بغنائم نثرت على الحصباء كال -
لبس الفصون النوروشياً واعتدا
لفت منورها بمورقها الصبا
فتملأها والملك ما رقت صبا
واستجلها تحف النفوس كأنها
(f.524b) كأزاهر بحمايلٍ ووسائيلٍ
مستعدياتٍ منك بث مواهب
حصباء من قطرات وبل صائب
در القطار لها حلى ترايب
لف العناق مطارفاً بذوايب
فى الماء رقم حوافر فى لاحب
نجوى المنى وعدت بوصل حبايب
لقلائدٍ و مباسمٍ لكواعب

وقال يهجو ابا الفضل زيد بن محمد بن على بن القاسم :

أبا النقيص ففى الفضيل مزية
من همة لك ليس فيها فضلة
تبدى اللواط بهم فلم تختارهم
وزعت تعفجهم فلم خرجوا وقد
اربابها عن لمع برق جهام
عن كاس مشمول واير غلام
بفياشل زقية الاورام
رفعوا ذيول القمص من قدام

فى فخر الملك وزير الوزراء ابي غالب محمد بن على :

وما جاد بالوفر الا وهو معتذر
وكلما طرقوه زاد نائله
ولا عفا قط الا وهو مقتدر
كالنار يؤخذ منها وهى تستعر

وله :

قد قلت لما ضعفت حيلتي واشتد شوقي وجفاني الخليل
اصبحت مكروباً بدار اليوى فحسبى الله ونعم الوكيل

٧١ - ابو منصور عبد العزيز بن طاححة بن ثؤلؤ

صاحب بريد الخليفة القادر بالله ، من مشهور قوله السائر :
سألته قبلةً فبادر بآلة - قيل مستبشراً الى قدمي
فقلت مولاي ان اردت بها سرور قلبي جعلتها لقمي
فقال كلا للبعد منزلة لزومها من حراسة النعم

وله من قصيدة في القادر عند جلوسه للحجيج :

عش سليماً اخرى الليالى البواقى لك من سطوة الحوادث واق
يا بديع الفعال بين ملوك ذكرهم نافذ و ذكرك باق
نظر الله للعباد فولا - لك واعطاك قسمة الارزاق
ايها القادر الذى فوق قرزالش - مس فى بعدها وفى الاشراق
انت للمجد هضبة رتب لنا - س اليها فى المكرمات مراق
طال مافت طاليك و غير - ت قديماً فى اوجه السباق
وعمرت البيت الحرام واهدي - ت اليه طرائف الافاق
يسلك الركب المكل اليه وهو فرد من امنه فى رفاق
انما وارث الخلافة من سا - س الرعايا باللين والاشفاق
هذه بردة النبى اتى كا - نت الى منكيبك بالاشواق
والقضيب الذى يحن الى كفة - لك لابل يتوق كل متاق

(f.525) في يفاع السرير اروع ماته - لمق فيه الا لحاظ غير استراق
اشبه الناس بالنبي ابي القا - سم في خلقه وفي الاخلاق
يرعد القلب والفرأيض خوفاً بين فيسطاطه و بين الر و اق
فلو انا نستطيع بين السماطيه - ين مشينا له على الاحداق
وله في فخر الملوك ابي غالب :

اطال الله عمر ك للمعالي
ولا زالت سيوفك كل يوم
فانك اكمل الثقلين طراً
و كفك للعطيات الرقاب
تحكم في الجماجم والرقاب
واكرم من مشى فوق التراب
ومن كلامه : ان النعمة لا تستدام بمثل الانعام والقدرة لا تستبقى بمثل العفو ،
ودعا لصدیق له فقال : صان الله عن سماع المكاره سمعك و عن البكاء
على الاحباب دمعتك .

٧٢ - ابن ابي مرة المكي

يقول في ابي الفتوح والى مكة :
يا سيداً فديته بروحي
خولك الله ابا الفتوح
ملك سليمان و عمر نوح

و يقول عند مقامه ببغداد :

اصوم شهراً ثم اخرج غادياً
فيجر ذا ثوبي واجذب ثوب ذا
شربي صبحاً واستماعي قينه
و يقول في ابي خلف التكريتي :

نحو المصلّى اقطع الاثميالا
وازاحم السقاط والاذالا
اولى بان القى به شؤالا

رأيت ابا خلف راكباً
فلم ادر ايهما لحية
وقدّامه تحمل الفاشيه
ولم ادر ايهما الفاشيه

٧٣ - ابو حمزة الذهلي

من اهل الطائف المقيمين بالعراق شاعر مليح الشعر ظريفه ، انشدني القزويني
له من الغزل :

ومستبيح لقتلى
سنوه عشر و خمس
مصححي حين يدنوا
ما شوش الصدغ الا
ما ان يمر ويحلى
كالبدر عند التجلى
و فى التناهى معلّى
لكى يشوش عقلى

(f.525b) وله :

اظهر الكبرياء تهاً وزهواً
وجانى ربيع خديه بالور
وانشدني ابوطالب الطبرى له فى حمى رئيس ثم وجدته فى شعر الرستم
من قصيدة ولم اسمع فى معناه احسن و ابداع منه :
وزائرة ات من غير وعد
هى الحمى التى تضجى وتمسى
رأت سطوات بأسك فى الاعدادى
فلما فاح عرفك من بعيد
فتلقيته بذل الخضوع
د فامطرته سحب دموعى
لتأخذ منك حظاً من نوال
على ليث الشرى فى كل حال
فظنتك الهزبر من الرّجال
توالت بانكسار وانخزال

٧٤ - ابو شبل الشعيرى

من باب الشعير يتطبيب و يتماجن و يشعر و سألّه بعض من يعاديه عن دواء

لعمركم العيلة فقال خذ ورق الحجاره و غبار الماء و غصارة الشمس و دهن الجليد و
اجعلها شيفافاً و اكتحل به ، و انشدت له شعراً لم يعلق بحفظي منه الا
اول بيت :

اذا نامت فلتمطر فوقوس
ولا برخت عراقكم النجوس
وذكر غلة رئيس كان يعالجه فقال : هي بيضة الديك و واحدة الدهر و ساقه -
الجيش و خاتمة السقم .

(١) العصفري يقول في السلامي :

رأيت في الجامع حواقة
عليه طرطور و دراعة
فقلت من هذا العظيم الذي
اجاءه جبريل عن ربه
ف قيل هذا شاعر مفلق
فقلت امرؤ القيس فقالوا ضه (٢)
قالوا ولا حسان هذا اذا
قالوا السلامي فقلت اطبق
الشعر لا يسوى ولا اهله
و انما الشاعر مستنزه
اما مجيد فهو مسترفد
في وسطها شيخ له شان
لها ذيول و جربان
كانه في التيه سلطان
ام عنده وحي و تبيان
له اماديخ و ديوان
فقلت هذا الشيخ حسان
قلت فذوالرمية غيلان
ذا محلبان الضرع لبان
هذا فلم ذا الشيخ غضبان
تلهو به النفس و بستان
او بارد الشعر فصفعان

(٢) كذا في الاصل و لعمركم : قلت الخ .

(١) لعمركم سقط شيء من هنا في الاصل .

٧٥ - أَبُو سَلَمٍ الْجَهَنِّيُّ

(f.526a) يقول :

وامهد لنفسك يا ابا الفياض
ويجوز مالك وارث للمال او
ان الكبير اذا تنهت سنه
ويقول :

ويجد المحال من الامور صواباً
كان السكوت عن الجواب جواباً
واذا بليت بجاهل متحكماً
اوليته مني السكوت وربما
وله :

واتيت اخاً لي في حاجة
فانكر معرفة لم تنزل
وقال وجاهدني وده
وكنت عليه خفيف المؤن
و ابدى مناصرة لم تكن
ابومن و ممن ومن وابن من

٧٦ - ابوالفضل الفضلي الكسري

قال يهجو :

عيناه عنوان شوم
في صلب آدم سمي
والشوم في العنوان
مبشر الاحزان

وقال يحكي عن ماجنة ظريفة دواء الخمار :

يا لعيارة تقصير للعالم - شق بالظرف والنوادر يومه
سئلت عن دوا الخمار فقالت
كومة ثم نومة ثم عومة

وانشدني له من لا اثق به :

كل امرٍ وان تضايق جدًّا فله بعد ما تضايق فسحة
فارجُ كشف البلاء عنك وشيكا انّ كشف البلاء في قدر لمحّة

٧٧ - ابو قيس التيمي

من اهل النهر وان ويقال من اهل الحيرة احد الظرفاء المجانّ و لشعره حلاوة و
طلاوة كقوله :

نزلت على ابي سعدٍ فحيى وهياً عنده فرش المقيّل
وقال علىّ بالطباخ حتى يزيد من البوازد والبقول
فغدّاني برايحة الاثمانى و عشاني ببيعاد جميل

وقوله :

سوءة سوءة لوجه كتابٍ كلّ الفاظه لدىّ زيوف
و كان الحروف منه سياطٌ و كان السطور منه سيوف

وقوله :

عدّ عن شئت و اندمّ تربح الامن و تسلم
ما يساوى من اخلا - ثيك انسان بدرهم

٧٨ - ابو الخطاب محمد بن عليّ النجّلى

(f:526b) هو حىّ يرزق وشعره عذبٌ متناسبٌ و مدح الشيخ ابابكر القهستاني
ايده الله فاطنب واللّهي تفتح اللّها و اعطاه ديوان شعره بخطه فشار كنى في
فوائده كعاداته في غيره فاخترت منها قوله في قصيدة :

رويدك قد اصبحت جاراّ لاحمد وحسب امرى ان يستجير بجاره
لافضل من يغشى على بعد داره و أكرم من يعشى الى ضوء ناره

و منها :

لينفك غيد بالسعادات طالع

ومن اخرى :

توالت سعودى حين و اليت مجده
صفا خلقه للمكرمات من القذى
يدل على عياه حسن ثنائ

ومن اخرى :

معلل لى بوعد غير منجزه
ومستحل بسيف اللخط سفك دمي

ومن ربية :

و رياض مختالة من ثراها
و كان الفصون فيها عوان
و كان الاطيار فيها قيان
و كان المياه فى خلل الرو
و كان النوار تغمز بالاء

وله من قصيدة يهنى بعض الرؤساء بالسلامة من نهب الغاغة داره :

كادلال العبيد على الموالى
لما عرضوا لديك لنهب مال
توهم ساينغا فى كل حال
فان الليث يلبد للفضيال

تدل على تفضلك الرعايا
و لولا شبهه دخلت عليهم
اذا سوغت مالك كل عاف
فلا يطمع تزفك الاعادى

طلوع حبيب مسعف بمزارة

وفرغت قلبى اذ ملأت به كفى
فأضحت له العليا مؤذنة تصفى
كذلك فضل الطيب يعرف بالعرف

و مطمع فى وصال غير بادل
احب بذلك من سيف وحامله

فى برود من زهرها و عقود
تبارى زهوا بحسن القدود
تتغنى فى كل غود بعود
ض سيوف تسل تحت بنود
ين منه على ابنة العنقود

عن الأعداء أبلغ من نكال
من السفهاء إلا باحتمال
فما فضل العلاء على السفال

ولا تستقصرن فرب حلم
وما ترضى مساعيك انتصافاً
إذا وقع القصاص على التساوى
ومن أخرى في التهنية بالمصاهرة :

تسموا الأئمانى وتطمح الهمم
أولى به أن يهنأ الكرم
ظلت وفود السعود تزدهم
وعن سناها الزمان مبتسم
مدان إلا تلاقى النعم
ظلت عرى الحادثات تنفصم
فسعدها فى الأثام مقتسم

موهبة لم تزل لسؤدها
وعقد مهر جمال مفخرة
فيالها وصلة اليك بها
الى علاها الفخار منتسب
(f.527a) مجد حوى كفوه وما اقترن الس
لما امرت عقود لحمتها
ان كان وقفاً عليك مفخرةا

٧٩ - أبو يعلى محمد بن الحسن البصري

من شيوخ الصوفية وظراف الشعراء وفضلاء الغرباء وخلفاء الخضر والاقذاء فى
عين الارض قد نقب فى البلاد ولقى افاضلها واستكثر من فوائدهم وحفظ
الغرر من ظرائفهم ولطائفهم وطراً على نيسابور فى سنة احدى وعشرين و
اربع مائة فافادنا مما لم نجد عند غيره وعرف الاثير ابو الفضل ايد الله تعالى
حق فضله فأكرم مثواه واحسن قراه كعاداته عند امثاله واستكثر عند كتابه
واصحابه من تعليق فوائده والاقتباس من نوره وحين اراده الاثير على الاقامة
بحضرته وازمع ارتباطه فى جملة لم يصبر عما الفه من الاضطراب فى الاغتراب
وتعوده من عيش الحجرة وخبز السفرة وتزود من بره وكتبه وانقلب

مسروراً الى اهله فمن ملح ما انشدنيه لنفسه قوله من قصيدة فى المدح هى
غرة شعره :

طربوا الى نغم القيان فبذهم
تمحوا دجى الاعدام راحة كفه
يا ناصر الملك الذى آراؤه
قلت ثغراً من مديحك نشره
طرب الى نغم الوغى مرتاح
كرماً كما يحو الهوم الراح
فى كل خطب مظلم مصباح
كالمسك فاح و طعمه التفاح

ومن اخرى :

يا ابا القاسم الذى قسم الرخ
انا فى الشعر مثل مولاي فى الجو
و اذا ما وصلتني فأمير الج
من من راجتية رزق الاثام
د حليفا مكارم و نظام
ود اعطى المنى أمير الكلام

و قوله من اخرى :

اذا المجد و افانى فليس بضائرى
عفوت عن الليل الطويل بذى الغضا
و قوله فى دواة ابنوس :

و مغموسة فى مثل لون لعابها
على مثل قيد الشبر لكن بأسه
قرنت به هما بعيداً و همة
يضم حشاها ساكتاً متكلماً
اذا طال طال السهرى المقوما
شروداً و فضلاً كاملاً متقدماً

و قوله فى عجز أكل :

(f-527b) لى عجز كاتها
ناطق عن جميع أء
بدر فى ليلة النظر
ضائها شاهد الكبر

غير اضراسها فقيه - بها لذى اللب معتبر
اعظم غير انها اعظم تطحن الحجر

٨٠ - ابو الحسن على بن غسان البصري

حدثني ابو الحسين محمد بن الحسين الفسوي النحوي قال ورد ابن غسان
البصري الشاعر الطيب على ابي مضر عامل الاثواز في جملة الشعراء الذين
امتدحوه ومرض ابو مضر في اثنا ذلك فعالجه ابن غسان حتى برأ من مرضه
فكتب للشعراء ولابن غسان خطوطاً بصلات تأخر ترويجها فقال فيه و ملح
وظرف :

هب الشعراء تعطيهم رقاعاً زورة كلاماً عن كلام
فلم صلة الطيب تكون زوراً وقد أهدى الشفاء من السقام
قال و كتب الى طلحة بن عبد الله على يحاجيه :

زعموا طلحة اضحى فطناً فسلوه الا ان كان فطن
اي شئ هو مهزول اذا اشبعوه فاذا جاع سمن
فكتب اليه يا سيدى ابا الحسن هو ما خرجنا منه .

تتمة القسم الثالث

فى

محاسن اهل الرى وهمدان واصبهان

و سائر بلاد الجبل وما يجاورها من جرجان و طبرستان

٨١ - الامير ابو العباس خسره فيروز بن ركن الدولة

قد سبق ذكره فى كتاب اليتيمة (١) و تكرر ها هنا للذرا الذى اشر
اليه و كان اوحدا ابناء الملوك فضلا و ادباً فأدر كته حرفة الاءدب و اصان
عين الكمال و لما خافه اخوه فخر الدولة على الملك بعده امر باغتياله نظ
لولده ولم يعلم ان مكر الشىء لا يحيق الا باهله و ان الملك لا يلبث ان يت
بعده الى من قد رد الله له و قد كتبت لمعاً من شعر ابى العباس يلوح عليها ر
الملك كقوله من قصيدة :

انى انا الاشد الهزبر لدى الوغى خيسى القنا و مخالبى أسيافه
والدهر عبدى والسماحة خادمى والارض دارى والورى اضيافه

وله فى الشيب و ذكر جارية له تسمى الثريا :

(f.528a) و لما أن تنفس صبح شيبى طوى عني رداء الحسن طياً
تولت منيتى عني فراراً ترى وصلى لدى الفتيات غياً

فقلت هجرت يا سولي فقلت
وقوله ايضاً في الشيب :

ولنارات لمع المشيب بفارضي
بكت ثم قالت للغداري تجلداً

وقوله فيه ويروي لغيره :

وقالوا أفق عن رقدة اللهو والصبا
فقلت أخلاي دعوني ولذتي

وقد سرقة من ابن طباطبا حيث يقول :

وقالوا الى استيقظ فصبحك لا يح

ولا يبي العباس :

انا ابن ركن الدولة المجتبي

عدوه اهلك من ماله

وله :

لئن ملك الدنيا على الجور قبلنا

وان سقاة الشرب لا عن كرامة

وله ايضاً :

سأصبر حتى يجمع الله بيننا

وله من قصيدة :

تراهم تحت جناح النقع اسداً

تقول له العداة اذا تراءت

وهل تبقى مع الصبح الثريا

وقد جردت من تجانيه قواضيه

وما خير ليل لا تلوح كواكبها

فقدلأح صبح في دجالك عجيب

فان الكرى عند الصباح يطيب

فقلت لهم طيب الكرى ساعة الفجر

لا تهمس الا بقدر من خوفه

وعزمه انفذ من سيفه

ملوك فما للعالمين لنا مثل

اذا دارت الصهباء تشرب من قبل

ولم أرحوتاً فارق الماء يصبر

تهمهم في معاركها غضابا

ألا باليتنا كنا ترابا

وحدثني ابو غانم معروف بن محمد القصري قال اشتط بعض المنجمين على ابي العباس في مشاهرته وقد اراد ارتباطه واستخلاصه لنفسه فلما اشرف و لجج واحتجج و اصر على انه لا يقنع في الشهر باقل من مائة دينار نكت ابو العباس بان قال اذا كان الظن يخطئ و يصيب والنجم يخطئ و يصيب فاستعمال الظن اولى فهو اخف مؤنة من المنجم قال ولما بلغه ان فخر الدولة يتهمه باضرار السولة قال ليته يعلم ان شجرة الآس يرضى من الفاس رأساً براس .

٨٤ - القاضي ابوبكر عبد الله بن محمد بن جعفر الأسكى (١)

قد تضمن كتاب اليتيمة (٢) نبذاً يسيراً من شعره وهذا مكان ما وقع الى من بعد كقوله وهو غاية في الظرف و انشدني ابو الفتح محمد بن احمد الدباوندى ايداه الله تعالى قال انشدني القاضي ابوبكر الاسكى (٢) لنفسه : (f 528b)

دمع تكمن في الجفون فرعته حذر الوشاة فلاذ بالاشعار
فكأن أسياف الفواة تكده وكأنه عثمان يوم الدار

فتعجبت من مواردتي اياه بقولي منذ عشرين سنة :

انني بليت بسيد كالدهر اذ ينحى بسطوته على الاثرار
فرط الفظاظة والصلابة دأبه وانا لديه بذلة و صغار
فكأنه عمر بن خطاب اذا وكأنني عثمان يوم الدار

ولم اشك في انه لم يسمع بقولي كماله اسمع بقوله و حسبت قولي امثل و

(١) وفي الاصل : الاسكى وفي اليتيمة ج ٣ ص ٢٨٨ : الاسى ، انظر ما كتبنا

عنه في هامش ص ٢ . (٢) اليتيمة ج ٣ ص ٢٨٨

ارجع لجمعي بين عمر وعثمان رضى الله تعالى عنهما وما اشبه الحال في هذه-
الموارد الا بمواردتي ابا الفرج بن هندو بقولي في صباي من نتفة :
انسانة فتانة

بدر الدجي منها خجل
فبالدموع تغتسل

اذا زنت عيني بها
ثم وقعت الى قصيدة له وفيها :

يقولون لي ما بال عينك مذرأت
فقلت زنت عيني بطلعة وجهه
و كنت قلت في صباي اياتاً منها :

محاسن هذا الظبي ادمعها هطل
فكان لها من صوب ادمعها غسل

وكم خداع قد تمحلته
ناجيت من اهوى فقبلته

كم حيلة للوصول اعلمتها
اسر حسواً في ارتغاء اذا

فانشدني الاستاذ ابو العلا ابن حنبل ايده الله بعد مدة طويلة لنفسه في هذا -
المعنى بعينه :

فشمنا منها نسيم العرار
احتجاجاً بأننا في سرار

جذبت كفى الغداير منه
الثم الصدغ والسوالف منه

فتعجبت من اشتراك الخواطر والتوارد في البدايع . عاد شعر القاضي ابو بكر
الأسكي انشدني ابو الفتح الدباوندي له في زوال الدولة و انقراض اهلها :

وكن بصروف دهر ك مستهينا
وكانت مألفاً للغز حينا
وقفنا عندها متعجينا

تحيل شدة الايام لنا
الم تردورهم تبكي عليهم
وقفنا معجبين بها الى ان

وله في فتي مليح صلى الى جنبه :

صلى بيجنى قمر طالع
فقال شيطان التصابي انحرف
وله فى الغزل ايضاً :

(f.529a) لما لحانى العذال قلت لهم
مرّوا دعونى كذا على أسفى

وله فى الصاحب :

كل برّ ونوال وصله
يا بن عباد ستلقى ندماً

وقد توجهت الى القبلة
فان هذى قبلة القبلة

والدمع ينظم والصبر مبثوث
بينى وبين الهوى أحاديث

واصل منك الى المعتزله
لفراق الجيرة المرتحلة

٨٣ - ابو على مسكويه الخازن

فى الذروة العليا من الفضل والادب والبلاغة والشعر وكان فى ريعان
شبابه متصلاً بابن العميد مختصاً به وفيه يقول هذين البيتين ووقعا فى اليتيمة
بلا ثالث (١):

لا يعجبك حسن القصر تنزله
لوزيدت الشمس فى ابراجها مائه
فضيلة الشمس ليست فى منازلها
ما زاد ذلك شيئاً فى فضائلها
ثم تنقلت به احوال جليلة فى خدمة بنى بوية والاختصاص ببياء الدولة وعظم
شأنه وارتفع مقداره وترفع عن خدمة الصاحب ولم ير نفسه دونه ولم يخل
من نوائب الدهر حتى قال ماهو متنازع بينه وبين نفر من الفضلاء :

من عذيرى من حادثات الزمان
شاب رأسى وقلّ مالى وصدت
وجفاء الاخوان والخلان
عنى البيض والتحنى غلمانى

وله من قصيدة في عيد الملك تفنن فيها و هناء بآفاق الأضحى والمهرجان
في يوم و شكاً سوء اثر الهرم و بلوغه اذل العمر :

قل للعيد عيد الملك والأدب اسعد بعيدك عيد العجم والعرب
هذا يشرب ابن الغمام ضحى و ذا يشير عشياً بانبسة الغنب
ومنها :

خلاق خيرت في كل صالحة
هي التي غمستني في مودته
اعدن شرح شباب لست أذكره
فطاب لي هرمي والموت يلحطني
فان تمرس بي خصم تعصب لي
ومنها :

ادركت بالقلم الخطي من قصب
ونلت بالجد والجد اللذين هما
فلو أدرت رحي الدنيا مفوضة
ومنها :

وقد بلغت الى أقصى مدى عمري
وكل غربي واستأنست بالنوب
(f.529b) ومنها :

اذا تملأت من غيضي على زمني
وجدتني نافخاً في جذوة اللهب
ومنها :

مالدهر إلا كيوم واحد غده
كأئس يومك والماضي كمرتقب

فان تمنيت عيش الدهر اجمعه
فانظر الى سير القوم الذين مضوا
تجد تفاوتهم في الفضل مختلفاً
هذا كتاج على رأس تعظمه
والناس في العین اشباه و بينهم
في العود ما يقرن المسك الذكي به
لا تطلبوا المال من حول ومن حيل
يأتي الفتى رزقه المقسوم عن سبب
واستخصموا الفلك الدوار يلقيكم
أراه يسكن عني وهو ير كضبي
كالنار تأكل ما تحيي به لهما
اصبحت أجرد والاحداث تجردني
وصرت ديناً على الدنيا لا خرتي
قاسيت أحوال هذا الدهر مرتكباً
و من تعود عض السيف هامته

وان تعاین ما ولى من الحقب
والحظ كتائبهم من باطن الكتب
وان تقاربت الاحوال في النسب
و ذاك كالشعر الجافي على الذئب
ما بين غامر بيت الله والخرب
طيباً وفيه لقي ملقى مع الحطب
فربما جاء مطوب بلا طلب
بادريه او قد يأتي بلا سبب
بحجتي رغب ان شاء او رهب
ركض الفوارس بالتقريب والحب
وليس تفرق بين النبع والعزب
دأب الجراد اذا استولى على العشب
رسل النيايا تقاضاها وتمطل بي
أهوالها وصريعاً غير مرتكب
هانت على اليثيه عضه القيب

وهي طويلة وكأنته جمع احسانه فيها ، وكتب الى ابي العلا بن جصول
قصيدة منها :

ولقد نفضت بهذه الد - نيايدي وحسنت داءى
ما ذا يغرنى الزما - ن وقد قضيت به قضاءى
او بعد ما استوفيت عم - رى واطلعت على فناءى

أصطاد بالدينا و ين - صب لي بها شرك الرجاء
هيهات قد أفضيت من - صبح الحيوة الى المساء
وبلغت من سفرى الى - اقضاء مدموم العناء

وله من قصيدة فى ابى العباس الضبى كأنها قول ابن الرومى :

ما كان اغنى ابا العباس عن شره - الى لحوم سباع كن فى الاجم
يسترجع القوت أمضاه سواه لنا - لوماً و يذله للشاء والنعم
صبرت حولاً على مكروه نقمته - فليصبر الا ن لى حولاً على النقم
سيعلم الوغد ان لم تؤت فطنته - من كثرة الهم او من قلة الفهم
(f.530a) انى لا لقاها مما استعد له - بكل عجرا لى لكن ليس من سلم
اذا خبطت بيا عرض امرء لحجت - فى سمعه يده شوقاً الى الصمم

ومنها :

اذا اضطجعت أتانى الشعر يقدح لى - من ناره و أتانى الليل بالفحم
و صانع الشعر لا يرضى سبيلته - حتى يفرغها فى قالب الحكم
يصب فى مسميه ما أذيب له - كالقطر افرغه البانى على الردم
اذا تورم غيظاً ضاق مضطره - حتى يوسعه الاطراق للندم
انى وان كنت لا ارضى الخنى لعمى - ولا احط لقول فاحش هممى
ليستريح الى القول احوجه - حر السكوت الى الترويح بالنسم
ان القوافى كفتنى نظم انفسها - فهن ينظمن لى من كل منتظم
تدنوا شواردها حتى يغص لها - ذهنى فانفضها منه على قلسمى
خذها اليك ابا العباس جامعة - شعاء توقد نار الهجر فى علم

لقيتني بوقار العلم محتشماً
و هجتني فائق جهلى غير محتشم
و منها في هجاء الصاحب بعد موته بزمان :

لا كان اير ابن عباد و غلمته
دمى جبين ابى العباس فهو يرى
احفاه بالقلم الحافى و علمه
قد كان اهو ج رث العقل مقتحماً
و من يدر مثل عيني طيشه لمأ
لا هدين لا فواه الرواة له
ما كان اسرعه فى كل مغتلم
تقير كل جبين واضح بدم
خلاف ما علم الرحمن بالقلم
على الدنيات و قافاً لدى التهم
لم يرض من فخذ الا حداث باللم
لحماً تمضغه الا فواه عن بشم

و ختم القصيدة بقوله للضبى :

ما زلت مذ كنت سلاحاً على كمرالك - ازى عليك وبوالا على القدم

٨٤ - الأستاذ ابو سعد منصور بن الحسين الآبى

هو الذى يقول فيه الصاحب :

قل لا بى سعد فتى الآبى
الناس من كانوا اخلاقهم
انت لا تنوع الخنى آب
و خلقت المعسول من آب

و تقلد الوزارة بالرى و كان يلقب بالوزير الكبير ذى المعالى زين الكفاة و هو
الان فى ولاية فضله و سروه و هناك من شرف النفس و كرم الطبع و علو الهمة
وعظم الحشمة ما الاخبار به سائرة والدلائل عليه ظاهرة ثم هو من اجمع اهل
زمانه لمحاسن الادب (f.530b) و اغوصهم على خبايا العلوم وله من المصنفات
كتاب التاريخ الذى لم يسبق الى تصنيف مثله و كتاب نثر الدر وله بلاغة بالغة
و شعر بارع كقوله على طريقة اهل الحجاز :

على التلعات البيض من أبرق اللوا
واتلع ان ناش الا راكة لم يدع
اذا وردت ماء العذيب ركابي
يرف عليها الا قحوان غدية
هنا لك قوم كلما زرت حيهم
عقائله يفرشن بالورد طرقة
وكتب الى ابي سعد الزنجاني وقد اصطحبا في استقبال وكانت مع غلام ابي
سعد سفرة فردّها بعكها الى المنزل وتركهم جياعاً ويقال ان هذه الايات
فيما تشتمل عليه سفرة الزنجاني احسن واظرف من ايات كشاجم فيما
تضمنته جوثته :

من ليس يسمح بالسفر	بش المصاحب في السفر
اعقابها تمشي الخمر	يا سفرة رجعت على
ن ومن يطيق يدا القدر	الوى بها ريب الزما
هض والدجاج وما حضر	كم كان فيك من النوا
ت اليه امتعت البصر	من لحم جدى ان نظر
كشفت عن بيض الجبر	فاذا كشطت الجلد عنه
ذ كمثل دارات القمر	ما بين ارغفة السني
ملحاء او زور البقر	وقدير سكباچ من ال
فيه مع البصل الجزر	قد زعفره وقطعوا
قرنت الى اكر النقر	كسبايك العقيان قد

- يا حبذا تلك القطا - ع و حبذا تنلك الفدر
و مطاول اللفات في - ها مسبطراً ذا عجر
مثل الايور بلا فيا - ش والزباب بلا كمر

قد داعبه بهذا البيت لانه كان ينسب الى الابنة :

- والبيض مسلوفاً على - شكل اليتيمة في الدور
فمشدخ فيه كنس - رين يغاديه المظر
ومنصف كالنرجس ال - ريان في وقت السحر
ومدحرج من قشر جو - ز الهند تحكيه الـ كـ
(f.531a) فيه من الملح المطية - ب والا با زير الـ خـ
والجبين والزيتو - ن والليمو وشيراز اغر
ضحك العيال لمودها - ومشيت أبكى في الـ اثر

وله في غلام هندي :

- يا عايبى بالهند ان - م فنا هم اضحى بليه
احرقت نفسي في هوا - ه لان ذاك لهم سجيـ
كالصعدة السمرء غا - در صعدتى مثل الحنيه
صنوا لآلوة واللآ - لى والقنا والمشرفيه
زين المجانس والموا - كب والندامى والسريه
في الحرب ليث خادر - والسلم مخدرة حينه
مل المفاضة بكرة - مل الحشيه بالعشيه
ما ان أخاف عليه نما - ما سوى وضع الشنيه

وكتب الى الاستاذ ابي الملا هذه القسيمة الكتابية من فيروز كوه يصف البرد
الشديد ويذكر اسدقاده بالرئى ويجد مرة ويهزل اخرى وينفسح عن كل
شرف مليح ومزح لطيف وتدل على اقتدار وتوسع وتجري القسيمة
مجرى الكتاب :

يا كتابى ألق الدوا -	ة وقتاً حافية الاباء
ار هف يراعتك التى -	تزدى مضاً بالقضاء
واجمع خواطرك التى اك -	تسبت ذكاً من ذكاً
واقنع عليك دوانك ال -	حرى بنفس او بواء
و تناول الدرج الملقط -	ف وانتخبه ذاصفاء
واكتب لسيدنا صفى م -	الحضرتين ابي الملا
من عبده الـ بى مه -	عليه القياد بلا اباء
انعم صباحاً ايها الـ -	تاذا و انعم بالمساء
و تمل عزاً دائماً -	مرخى له طول الرخاء
و ابلغ نهايات الننى -	وتعد ارجاء الرجاء
اننى كتبت وقد لوت -	عند السرور يدب الشاء
و أسالت العبرات من -	عيني دماءى بل ذماءى
والبين يخطر بيننا -	وتجر اهداب الرداء
متبختراً اى انسى -	أقضى وأظلم فى القضاء
(f.531b) فكبت من فيروز كوه -	دمقر عزى وارقاءى
من مورد الملك الاشم م -	و مصدر النعم الرواء

شعبان يوم الاربعاء	لثلاث عشرة جزن من
و مزيد غز و اعتلاء	عن نعمة و سعادة
رها تراخي الا لتقاء	و بسلامة لو لم يكد
أولى الجزيل من العطاء	والحمد لله الذى
لموات نامية الزكاء	وعلى النبى و آله الص
ت تنكباً سنن السواء	مالى كتبت و ما اجه
ب و ما أنفت من ابتداءى	أنفت من رد الجوا
لك فارع لى حق الولاء	اننى اتميت الى ولائ
و بدا نهای بانتماي	ظهما اعتزاي باعتزاي

ومنها فى وصف البرد :

أصوات برداً فى النداء	فى موضع خفت به
والصوت يجمد فى الهواء	فالريق يجمد فى اللها
ج اذا مشينا فى فضاء	نطاً الزجاج من الزجاج
حيه ضريب كالهباء	والجو يلمع فى نوا
بيض السيوف أو المرآة	و كأنها صقلت به
ى قد اتتك بلا اثناء	جمدت له الصهباء حة
ك من رحيق أو طلاء	فاذا اردت خرطت فص
وى قد رضيت به بواءى	لو عاين العذرى مث
الهموى برد الهواء	او حله الهاء عن حر

ومنها :

- فَالآنَ قُلْ لِي كَيْفَ أَذْ - ت وَكَيْفَ اخْوَانُ الصَّنَاءِ
- مِنْ كُلِّ مَشْبُوحِ الذَّرَا - ع مَشِيْعٍ غَمَرِ الرَّدَاءِ
- سَامَ تَنُوسَ ذَوَّابِتَا - ه عَلَى شَطَاطٍ كَالْتَوَاءِ
- وَاعِدِدْ فَتَى زَنْجَانٍ فِي - هَمْ فَهُوَ عَيْنُ الْاُفْدَقَاءِ
- فَهُوَ السَّلِيمُ عَلَى انْتِفَا - دَى وَالصَّحِيحُ عَلَى انْتِفَايِ
- عَيْنُ الصَّدِيقِ بَلَا امْتِرَا - يءِ وَالشَّنِيقُ بَلَا مِرَاءِ
- وَعَصَابَةُ أُخْرَى احَا - شِيْهِمْ مِنْ السَّدَاءِ الْعِيَاءِ
- وَمَعَاذِ رَبِّي اَنْ يَزْ - نَ فَقِيْهِ قَوْمٌ بِالْبَغَاءِ
- (f.532a) اَوْ اَنْ يَقَالَ لِحَاظِنِ السَّ - لَطَانِ نَصْرٌ ذُو ارْتِشَاءِ
- بَلَّغْ جَمِيعَهُمُ السَّلَا - مَ وَقُلْ لِقَاؤُكُمْ شَفَاءِ ي
- لَا تَبْلَغْنِي اَنْ كُتِبَ - ت سَلَامٌ اَوْ لَادِ الزَّوْنَاءِ
- وَالِيكَ الْفَتْحُ تَحِيَّةٌ - مِنْ حَاجَتِي لِابْلِ كِيَاءِ ي
- مِنْ جَنَّتِي يَوْمَ التَّلَاقِي - مُجَنَّتِي يَوْمَ السَّلَفَاءِ
- شَمْسُ النَّدَى اِذَا بَدَا - اَسَدُ الْوَغَا رَشَاءُ الْخَبَاءِ
- جَدَى وَغَزَلَى مِنْهُ مَا - بَيْنَ الْغَنَاءِ اِلَى الْفَنَاءِ
- وَأَرَاكَ تَشْتَمُ اِنْ عَرَفَ - تَ دَنُوْدَ لَلَاءِ لَتْنَاءِ
- رَفَقًا فَقَدْ زَادَ الْعِذَا - دَ بَرِغْمَكُمْ ضَمْنِيْ بَلَاءِ ي
- وَالشَّاطِرُ الْعِمَارُ بَدَا - مِنْهُ سَلَامُنِيْ فَنِيْ خَفَاءِ
- لَا يَفْطَنُ لَذَاكَ مَنْ - تَدْرِي فَيَغْرِى بِالْجَفَاءِ
- قَسْرٌ كَأَنَّ جِيْنِيْهِ - فَلَسَقَ الْعَمُودَ مِنْ الضِّيَاءِ

افديه بالعمر العزيز
ابلقه ما لكنتى وني -
ابلقه اتك نائيب
قبله عنى لو يرو م
رد من مرشفه العذا -
واحلل قراطقه برف -
و اذا همست بغيره
وسقيت كافوراً وسا -
وجزيت عن ولهى ووة -
ادعو عليك وما أرا -
و لدعوة المظلوم مض -
ان ارتضانى للفداء
ك بالرسول من الشقاء
عننى على جهة الاءاء
ى غلتى ويسك داءى
ب مشارب العذب الرواء
ق واسر اعطاف القياء
لقت لا ذعة الخصاء
ير ما يطفى من دواء
دة لوعتى شر الجزاء
ك تخاف عادية الداء
طرب فسيح فى السماء

وله قصيدة فى هجاء اهل الرى قالها على لسان ابى القاسم ابن حريش كهذه -
التي قد مرت فى الطول والجودة والتناسب واولها :

تباً لرجرة من الكتاب
مايين مأبون يوارى سوءة
ما علموا الآداب فى الكتاب
لاخيه مقتدياً بفعل غراب

ومنها :

أنا ان شعرت أنيك ام كشاجم
و هي اطول من أن يتسع هذا الكتاب للجمع بينها وبين التي تقدمتها و
انشد ابو الفتح الدباوندى له :

و ضم أبا حسن والحسن (f.532b) اذ الليل أسبل أذياله

فأنتى برىء من المصطفى لئن كنت أعلم من ناك من

٨٥ - الأستاذ أبو العلاء محمد بن على بن الحسين صفى الحضرئين

اصله من همدان و منشأؤه الرى و ابوه ابو القاسم من يضرب به المثل
فى الكتابه و البلاغه و كلامه فى غاية البراعة يصعب على التعاطى و يسهل على
الفطنة و قد علق بحفظى فصل من رسالة له فى علو السن و تنهى العمر فكتبته
و هو : ما الظن بمن خلق عمره و انطوى عيشه و بلغ ساحل الحيوه و وقف
على ثنية الوداع و أشرف على دار المقام و لم تبق منه الا أنفاس معدودة
و حر كات محصورة و مدة فانية و عده متناهية . و سمعت ابا العلاء
يقول سمعت ابى يقول لما حبسنى الصاحب و طال لبثى فى حبسه و كاد اليأس
يستولى على أنانى آت فى منامى و قال لى الخير باقى و الاحسان واق والمرء
ما قدم لاق ، فلم يدرا الا سبوع حتى فرج الله عنى و يسر خلاصى . قال مؤلف
الكتاب و ابو العلاء اليوم من افراد الدهر فى النظم والنثر و طال ما تقلد ديوان
الرئسائل و تصرف فى الاءعمال الجلائل و حين طلعت الرأيه المحمودية بالرئى
اجل و بجل و شر و صرف و انفض فى صحبتها الى الحضرة بغزنة حرسها
الله رغبة فى اصطناعه و تكثراً بمكانه و لما القت الدولة المسعودية شعاع
سعادتها على مقر الملك و مركز العز زید فى اكرام أبى العلاء و الانعام عليه
و اوجب الرئى ان يرد الى الرئى على ديوان الرئسائل بها فخلع عليه و سرح
احسن سراح و لقيته بنيسابور فاقبست من نوره و اعترفت من بحره و هو
الآن بالرئى فى اجل حال و انعم بال و قد كتبت ها هنا غرراً من شعره -
الكتابى البعيد المرام المستمر النظام ، فمنها قوله لا بئى منصور الا بئى من قصيدة :

وإن تغير عما كنت أعهده
تجني علي عاشقيه ثم يجرده هو

وبى الى الدهخذا شوق يورقنى
فيه سجايا من المعشوق أعرفها

وفى آخرها :

على الرواة ولا معنى تجعده
والوشى تنشره والتبر تنقده

خذا اليك بلا لفظ تكدره
كالماء تسكبه والمساك تفتقه

وانشدنى له ابو الفتح الدباوندى فى الغزل :

كذلك البدر موعده الاصيل
كان عذاره ايضاً كحيل

أتانى ممسياً من غير وعد
كحيل الطرف ذو حظ خفى

(f.533a) وله فى الاعتذار من الاخلال بالخدمة لعارض رمد من قصيدة :

عن قصد خدمة بابه و لقاءه
لمعان نور الشمس فى لائلاه

قد صدنى رمد ألم بناظرى
او يستطيع الرمد ان يستقبلوا

وله فى الهجاء :

فللوم و دقة و هوان
جزت لؤماً على صروف الليالى

يابن بدر أن أغفلتك الليالى
انما استقدرتك مساً فحتى

وله فى أمر د علوى ولم يسبق اليه :

الى كما رنا الظبى الكحيل
فليس الى مقبله سبيل
نهانى الله عنه والرسول

و أزه من بنى الزهراء يرنوا
نهانى الدين والاسلام عنه
اذا أرسلت الحاظلى اليه

وله فى الحكمة :

قد فليت البلاد غوراً و نجداً
و رأيت المعروف خير سلاح
وله فى رئيس معزول قعد فوقه فى مجلس الوزير :

تقعد فوقى لائى معنى
ان غلط الدهر فيك يوماً
كنت لنا مسجداً ولكن
كم فارس أفضت الليالى
فلا تفاخر بما تقضى
للفضل للهمة النفسية
فليس فى الشرط أن تقيسه
قد صرت من بعده كنيسة
به الى أن غدا فريسه
كان الخرا مزّة هريسه

وله وقد دخل الى رئيس فلم يقيم له :

دخلت على الشيخ مستأنساً
وقد دخل الناس مثل الجراد
فهش ولكن لمردانه
و أرسل فى كفه مخطّة
فهو عنى ما تأملته
و أعرض اعراض مستكر
فاقبلت أضط من خيفة
وقمت فجددت فرض الوضوء
ورام الخضوع الذى رامه
(f.533b) وكيف أقبل كف امرئ
به وهو فى دسته الا رفع
فمن ساجدين ومن ركع
وقام ولكن على اربع
بدت لى على صورة الضفدع
و زعزع روحى من اضلعي
تصدّر مثلى و مستبذع
و افسوا على السيد الاثروع
و كنت قعدت وطهرى معى
أبى من أبيه (١) فلم أخضع
إذا صنع الخير لم يصنع

ويسطها في الجدا الرضع
عليه تكبر مستوضع
وصفع قمحودة الا صلح
وحرها ولو انه الاضعى

فيقبضها عند بذل اللهى
وأنى وان كنت ممن يهون
ليعجبني نتف شيب السبال
خراها ولو انه ابن الفرات

وله من قصيدة مداعبة الى ابي سعد الزنجاني في نهاية الفصاحة والملاحة :

والمصافى لخله والمصاد
بالرّتوت الابلّة القوّاد
عموداً يزرى بذات العناد
و بلاء بال على الاءجناد
ع ويسقى الاضياف من غير زاد
اب حتى كائهم قوم عاد
م كبار و سادة أمجاد
يخ ولا يستحي من الائداد
ببياض و شمطة و سواد
فهو دين الاءباء والاءجناد
فى النواريز لا ولا الاءعياد
مع وطى الداعى وصوت المنادى

يا ابا سعد الموالى بالمعادى
والذى لا يكاد يفسق الا
والذى قد أقام ما بين فخذيه
فهو شر على الاءعادى شمر
والذى تعمش الندامى من الصفة
والذى يرسل الرياح على الكتّة
فيصيب العناق الشيب من قو
لا يحاشى من عارض العارض الش
بل يعمّ اللّحى فليس يبالى
والذى قد يرى التطفل ديناً
لا تراه فى داره قطّ يوماً
فهو وقف على الطريق متى يس

و منها :

د و فرعون كان ذا اوتاد
سد ماء جبار لاهل الوداد

أنت فرعوننا وذو وتد فر
أنت نار فى مرتقى نفس الحا

قد كذبنا فالضدّ أنت ابا سم - در فخذ ما يقال في الاضداد
 انت ماء لكنه في سوادا - مين ناراً لكنها في القواد
 واذا ما أردت ان يسكن الخط - ب و تنجوا من حية بالواد
 و يعود العتاب عندي عتبي - و تعاد السيوف في الاغمداد
 فاستزرنى او زرنى اليوم او كن - للتلاقى غدا على ميعاد

وله من قصيدة عيدية :

تبليج الاثاق الغربى و ابتسما - و أظهر الفلك السرا لذى كتما
 ولا ح ذو هيف حلو شمائله - منحف نجم اللذات اذ نجما
 مرّت ثلاثون يوماً كلّها حقب - ألقى بهن الصدى والبارد الشبما
 ألقى المعازف خرساً والقيان سداً (f.534a) - والكاس مهجورة والرطل مهتضما

وله من قصيدة تهنية بمولود :

افتر ربك عن هلاك باد - فأضاء مطلعته و فاح الناد
 و افاك ترب على و خدن مكارم - و سرور احباب و غيظ أعادي
 متقيلاً لك مذهباً في الفضل وال - افضال والاسعاف والاسعاد
 قد أفصحت اخلاقه عين همة - بعدت على قرب من الميلاد
 فبقيت منصوراً به مستعداً - بمكانه ناراً على الحساد
 حتى تبدل مهده بمسوم - طرف و طوق سخابه بنجاد
 فيشيد لاحق فضله بسوابق - قدمت و طارف مجده بتلاد

وله في المداعبة باقتضاء رسم :

يا من له في الجود تبريز - و قيت بى اين الشواريز

صنفان ذا يعجمه بقله
والسمن لم يشرط ولكن لكى
من قوله تعالى فمزنا بثالث ،
فأنت عند المحل مزن لنا
و مطلب المأكول مستظرف
وله من نعمة الى وزيرين اخوين داعب فيها بذكر رجل يعرف بالسويسى
و وصفه بالبحر :

تفديكما نفسى التى
هذا السويسى الذى
يقر السلام عليكم
بكما وعند كما تسر
فى وجهه من فيه دبر
بفسم به التسبيح كفر

وله من قصيدة ذكر فيها همدان :
يا ايها الملك الذى وصل العلى
قد خفت فى سفر اطل على فى
بلد الى اتمى بمناسبى
صبيانه فى القبح مثل شيوخه

بالجود والا نعام والاحسان
كانون فى رمضان من همدان
لكنه قدر من البلدان
وشيوخه فى العقل كالصبيان

٨٦ - الاستاذ ابو القاسم عبدالواحد بن محمد بن على بن الحرّيش الاصبهاني
رحمه الله تعالى

بقية الشعراء المقلّين و افراد الدهر المبرزين و أقمار الارض الجامعين بين
بلاغة النثر و براعة النظم و هو اصبهاني المولد (f.534b) رازى الموطن غزنوى
النعمة نيسابورى التربة و لم يزل بالرّى فى ظل الكفاية يطير و يقع و يفيد و

ينفق الى ان طلعت الدولة المحمودية فانضاف اليها و صرف الى خدمتها
وارتبط في جملتها و توفر حفظه من نعمتها و رسم له الانتقال في صجبة الراية.
العالية الى خراسان و منها الى الحضرة بغزنة حرّسها الله ففعل ولم يزل مقيماً
بها عزيزاً مكرماً و لجلال الاعمال مرشحاً الى ان طلعت الراية المسعوديّة
به ادام الله رفعتها فزيد في اجلاله الى ان كرّ الرّكاب العالي الى نيسابور و هو
مصرف بخدمته مرتبط في جملته موّفر الحظّ من نعمه و مواهبه فجمعتهى بها
و اياه مناسبة الادب و فتقنا نوافج المذاكرة و تجاذبنا اهداب المحاضرة
و المناشدة و لذّنا العيش و طاب الوقت بالمعاشرة فأنشدنى يوماً لنفسه قصيدة
منها هذا البيت :

و ليل خدارى الجناح مخدّر الصّ - باح حرون النجم طاولته فكرا
فاستعدته اياه فأعاد فقلت له او علمت انه مرّصع وفيه تجنيس و تسجيع
و استعارة و طباق فاستفسرنى فقلت : اما التجنيس فقولك خدارى الجناح
و مخدّر ، و اما التسجيع فقولك خدارى الجناح مخدّر الصباح ، و اما الاستعارة
فقولك حرون النجم ، و اما الطباق فجمعك بين الليل و الصباح ، فقال والله قد
نبهتني على ما غفلت عنه ، و قام الىّ فقبل رأسى وقال لى كلّ حسن و وصفنى
بكلّ جميل و قبل رأسى مرّة اخرى و ذلك اننى انشدته مرثيتى للملك -
الماضى رضى الله عنه و أراضاه :

عجباً من تماسك الاقلاك و مساغ الزّلال فى الاثناك
و ثبات الجبال بعد زوال الطو - د ذى الطول مالك الاملاك
فلسان الزّمان شاك و طرف الدّ م هر باك و الرزء فى الملك ناك

وأنشدته قولي مرة في السلطان الأعظم ادام الله ملكه :

نشرت عليك سعودها الأفلاك
و نعت لفرقة وجهك الأملأك
زوّجت بالدنيا لآبتك كفوها
فاسعد بها و ليهنك الأملأك
فالأرض دارك والورى لك اعبد
والبدر نعلك والسماك شراك
فأراد ان يفعل فعلته الاولى والثانية حتى ناشدته الله و حياة السلطان فاعفاني و
جرت بيننا فوايد و قلايد يطول الكتاب بذكرها ولم تطل ايامنا حتى أصابته
عين الكمال فلحق باللطيف الخبير في جمادى الاولى سنة اربع و عشرين و
اربع مائة .

فمن عزر شعره و عقد سحره قوله و كنت سمعته قديماً :

سألت زمانى و هو بالجهل عالم
وللسخف مهتز و بالنقص مختص
فقلت له هل من طريق الى الغنا
فقال طريقان : الوقاحة و النقص (f.535a)

و قوله :

يا ايها الرجل الذى جرّبته
والله ما يختار مثلك عاقل
و من الغررا لتي انشدنيها لنفسه قوله :

زمان غبى جائر الحكيم جائز
يكلّفنى اغضاء عيني على القذى
نظيراً اباريه و قرناً ابارزه
و أعظم ما بى اتنى غير واجد

و قوله :

يا طالب الصدق من ذات الوشاح لماً
من عشرة الظن او من خيبة الطلب

هيناه ان تجد الحسناء ناطقةً
بالصدق ما وجدت باباً الى الكذب
وقوله :

المسك من عرفه والراح من فمه
تعجبت بابل من سحر مقلته
وقوله من قصيدة :

نظرنا فمن قلب تضرّم وقده
انادى غزالاً مصرع الاسد دابه
فللمسك مرآه وللجوّ لطفه
وقوله وقد استشعر خوفاً :

يضيق صدري فيسليني اعتلاق يدي
اذا تينت من الطافه أثراً
وقوله في ابى العباس الضبى من قصيدة طويلة كلّها غرر :

بنفسى و اهلى شعب واد تحله
وعطفة صدغ يهتدى فوق خده
وطيب عناقى منه بدرأ اضمه
وقفنا معاً واللوم يصفق رعدده
ترق على ديباجتيه دموعه
وينأى رقيب عن مقام وداعنا
ينقلبنى عتب الحبيب و عذره
و دهر مضى لم يجد الا اقله
و يضربه روح الصبا فيضله
الى و أهوى لثمه فاجله
و منا سحاب الدمع يسجم وبله
كما غازل الورد المضرج طله
و تبلفه أنفاسنا فتذله
و يقلقنى جد الرقيب و هزله

ولست أرى من اين ينال نبله
ويفدى وبالا فواد ترشف رجله
ولوماج في بثرين ما ماسج رمله

وكيف اقي قلبي مواقع رمية
يولي وبالا حذاق تفرش ارضه
فلوطاف في دارين ما طاب مسكه
ومنها :

اذا كبرت نفس الفتى طال شغله

فيا من يكذا النفس في طلب العلى
(f.535b) أخذه من قول ابي الطيب المتنبى :

تعبت في مرادها الا جسام

واذا كانت النفوس كباراً

ومنها :

فاغمارنا بالماء والال شكاه

فان ما ثلوه صورة و تخيلاً

ومنها :

ولكنه يرجي اذا ايض فعله

وليس الفتى يرجي اذا ايض رأسه

ومنها :

وينأى على طبع المساجل سهله

اليك زفت الشعر يقرب فيه

كريبها ولا نفس البليد تملله

يرق فلا اذن النصيح تمجه

وان شئتم عذبي تفرق طله

اذا شئتم جزلي تلاطم موجه

يكاد على رأسي وعنقي يسله

واللهم سيف في فؤادي مغمده

على كنت متوقفاً يسليه جهله

ويا ليتى اذ لم انا بتضيلتي

ومنها :

ولكنني في جودكم استقله

وغير قيل ما بلغت بغزكم

و قوله :

فيا ليتنى اذ ضعت لم أك مخلصاً
و قوله من قصيدة :

لكل الى شأ والعلی حرکات
وما بى عن شأو من المجد نبوة
ولكن اذا ما الطرف ضاق مجاله
و منها :

تصرم شهر الصوم عنك مزوداً
و منها :

ولاح هلال الفطر نضوا كأنه
فقل لرواة المعبدية مرحباً
و قوله من مهر جانية :

لك اليوم من عند كسرى مقام
بسطت يديك فقلنا الفرات
يقر برأيك ركن العلى
فجودك أدنى مراد يراد
اذا دعت الناس سود الخطوب
ففى حب مثلك يزكو الولاء
فان صلت ذلت لديك الكماة
تهنأ بمورد ذا المهر جان

وليتك اذ ضيعت لم تك ناقداً

ولكن عزيز في الرجال ثبات
ولا عند خطب يدلهم انات
به فخطاه كلمها عشرات

من الخير ما تزكوا به البركات

على جرمه من صومنا وطأت
و قل لسقاة البابية هاتوا

على مضحك الدهر منه ابتسام
جرى وثبت فقلنا شمام
و يحيا بفضل نذاك الاثام
و عزك أبعد شأو يرام
تبلىجت فانجاب عنها الظلام
وفى وصف فضلك يحلو الكلام
وان جدت قصر عنك الكرام
سعوداً حوالياً منها زحام

وعش والسعادات تترى اليك
فلولا بقاءك مـلـئـتـه
(f.536a) اذا كنت تمنع من ان أسير
أرى نعماً لك عندي قد من
يقطن اصطفت فلم لم تربّ الذئب - دى و ابتدأت فأين التمام
اذا مرّ عامٌ بها كرّ عامٌ
لقلنا على الأكرمين السلام
ولم تكف امرى فكيف المقام
ولمتك ان كنت ممن يلام
يقتلن اصطفت فلم لم تربّ الذئب - دى و ابتدأت فأين التمام

و قوله من اخرى :

غدت للعلى منه سيوبٌ و للطلّى
كفانى من الأيام انك سالم
و قوله من سلطانية وهى آخر شعره :

لقد أقبل النيروز جذلان فاسعد
وزف كؤوس الرّاح خمرأ تسلياً
فهذى الصبا غناجة دون نومة
تقبل ثغرا لاقحوان و تنتهى

ومنها :

غدا الملك يرجو آل محمود الرضى
أ ناصر دين الله حافظ خلقه
خذ السيف و املك لا تدع متغلباً
فليس صلاح الأمر إلا بواحد
وأعظم غبن أن يرى الملك مغضياً
كما يترجى الدين آل محمد
ظهير امير المؤمنين اسع واسعد
على الأرض إلا فى وثاقٍ مقيد
فان يتصب للأمر اثنان يفسد
على شبر أرض من بلادك مفرد

٨٧ - ابو القاسم غانم بن محمد بن ابي العلاء الاصبهاني

تضمن كتاب اليتيمة قليلاً من شعره (١) وقد كررت ذكره في التتمة
لما سبق من العذر فيه و كتبت غرراً من شعره مقفية على اثر شعر بلديّة ابن
جريش، واخبرني الشيخ ابو الفتح مسعود بن محمد بن الليث اّيده الله اّنه حيّ
يرزق و انشدني ابو بكر المرجي له :

وانبذ الى الانس جبل مقتاد
و زامر مطرب و عواد
يديه من رايح و من غاد
سوى ابي القاسم بن عباد

أشرب ابا قاسم على الوادي
لا تخل من قهوة و من رشاء
وثق بكافي الكفاة وارج ندى
والله ما في الاثام محتشم
وانشدني له في غلام يده باشق :

يهم به العاشق المبتلى
اذا طلبنا قصاً حصلاً
و هذا يصيد طيور الفلا

و اهيف كالقمر المجتلى
بدا و على يده باشق
فذاك يصيد قلوب الرجال

(f.536b) و قد سرقه من ابي الفتح كشاجم حيث قال :

مرّ بنا في كسفه باشق
هذا يصيد الطير من حالق
قال و كان يساير الصاحب يوماً فرسم له وصف فرس كان تحته فقال مرتجلاً :
طرف تحاول شأوه ريح الصبا
بارى بشمس قميصه شمس الضحى
فيه وفي الباشق شيئ عجيب
و ذا بعينه يصيد القلوب
سفها فتعجز أن تشق غباره
صبغاً و رض حجارة بحجارة

و من مراثيه فى الصاحب قوله :

مضى نجل عباد المرتجى
أوارى بقبرك اهل الزمان

وله من قصيدة :

هى نفس فرقتها زفراتى
لشباب عذب المشارع ماض
زمن أذرت الجفون عليه
تتلاقى من ذكره فى ضلوعى
جاد تلك العهود كل اجش
بل ندى الصاحب انجيل ابى القا
تبارى كلتا يديه عطايا
ضامناً سيبه لغنم مفاد
وارتياح يريك فى كل عطف
ويد لا تزال تحت شكور

فمات جميع بنى آدم
فيرجح قبرك بالعالم

و دماء أرقعتها عبراتى
ومشيب جذب المراتع آت
من شؤونى ما كان ذوب حياتى
ودموعى مصايف و مشاتى
ودق ثرا الاخلاف جون السرات
سم نجل الاثير كفى الكفاة
و منايا حتماً لعاف وعات
موذنًا سيفه بروح مفات
ألف ألف كطلحة الطلحات
لا ثم ظهرها و فوق دواة

أراد ان يقول مثل قول ابى الفياض الطبرى فلم يشق غباره :

يد تراها ابداً
ما خلقت بنائها
تحت يد وتحت قلم
الا لسيف و قلم

٨٨ - ابو الفضل يوسف بن محمد بن احمد الجلودى الرازى

بحر العلم و روضة الاءب و لطيمة الشعر و ظرف الظرف ، وقد حدثنى
ابو الحسن عبد الرحمن بن ابى عبيد الشيرازى ايد الله تعالى بفضله و براعته و

امامته اذ اقتبس في السير من مدة اقامته عليه بالرعي كثيراً من نور فوائده
وانشدني غرراً و درراً نظمها من عقود قلائده كماداته في اقتناء جواهر
المحاسن و اصطلياد (f.537a) شوارد اللطائف على حداثة سنه و غضاضة عوده
والدهر مواعد فيه مستنجزها مساعيه ، فمما انشدني لهذا الشيخ ابي الفضل
ايداه الله قوله في سقوط السن عند الشيخوخة :

ثناياي أحنى عليه الزما - ن والدهر ما زال مذ كان يخني
ويقتص سناً و سناً يزي - د والدهر يقرب في كل فن
أراني الزمان نقيضين لي - زيادة سن و نقصان سن
وقوله من قصيدة صاحبية :

رياض كأن صاحب القرم جادها - بأنوائه او صاغها من طباعه
يجلسي غيايات الخطوب برأيه - كما صدع الصبح الدجى بشعاعه
ومنها :

سحاب كيمناد و ليل كباسه - و برق كماضيه و خرق كباعه
وقوله في معارضة قول الشاعر :
لكل شئى عدمته خلف - و ما لفقد الحبيب من خلف
منعم معجب بليت به - صب بعذيب مهيجتى كلف
لا يرعوى عن صدوده صلفاً - فديته من مسدال صلف
إذا أردت السلو منصرفاً - فأن الحاظه يقول قف
لا تعجبوا من تذلى أبداً - فذلتى من هواه من شرفى

و قوله فى نقل مثل بالفارسية الى العربية :

يا عجباً من جدى الهابط
ظننت اننى راكبٌ مرّةً
وما مضى فى زمنٍ فارط
عيراً فأصبحت على حائط

و مما انشدنى غيره قوله من قصيدة الى الأستاذ ابى الملاء بن حنبل ايدد الله تعالى :

ما ماء مزنكم الغمام مجلجل
أشفى لحامى غلّةٍ من رقعةٍ
تزجيه أنفاس الرياح لبسطه
من عند سيدنا تكون بخطه

و قوله من اخرى فيه وقد كان لزم منزله لحالٍ اوجبت ذلك :

صفى الحضرتين ابا الملاء
وليث الغاب يلبد لا متاح
لساموك الخفاء وكيف تخفى
أبى الاصباح أن يخفى سناه
و من يثنى الجدالة عن ركونٍ
و حدّ الزاعية عن نفاذٍ
و من سلب السماك علو سمكٍ
(f.537b) و ان السيل مستنٌ طريقاً
و كيف تسوم دنياك استواءً
فلا ترع العذول السمع واعتض
و عش ما مال بالورقاء غصنٌ
و قوله فى فتى حلق صدغه :

يدال المرء فى ضمن البلاء
و غرب السيف يغمد لا انتضاء
و أنت الشمس فى راد الضحاء
ضباب أو يغشى فى غطاء
و يحترق الغزاة عن ضياء
و غرب المشرفة عن مضاء
و من جحر الذكاء على ذكاء
إذا امتلأت به شعب الاضاء
و هذا الدهر اعصل ذو التواء
ثناء المعتمنين عن الشراء
وما كرّ الصباح على المساء

أبا نعيم أيا فرد الجمال و من
لا تجزعنّ لصدغٍ قد فجعت به
ان كان صدغك معزولاً فلا أسف
له من الحسن معناه و جملة
فانّ غارضك الاثوى خليفته
هذا عذارك قد جاءت ولايته
وقوله في ابى الفتح الضراب لما استوزر:

ايا للناس من رجلٍ سمين
تلقب بالاثمين بلا احتشام
وسيناه فثار من الكمين
ولم نسمع بخوانٍ أمين
وقوله زعم:

ما ان نظرت الى محاسن وجهه
الا وددت بأن تقدّ نواظري
وفتور مقلته و حسن قوامه
بيد الهوى شمساً لنعل غلامه
وقوله و أنا أشك فيه:

لا يصحبن ملوكنا الا امرؤ
فله لديهم زلفه و منالة
لصّ مغنّ مفلس قواد
ولمن تحرّج واستعفّ كساد
ما ذاك الا انهم اشكالهم
والقرد يعرف قدره القراد
وله من قصيدة:

جمعت نفاذاً في العلوم و في الوغى
و مثلك في الهيجاء و العلم فارس

٨٩ - ابو علي محمد بن حمد بن قورجة البدو جردى

لم أسمع ذكره و شعره الا من الفقيه ابى الحسن بن ابى عبيد ايضاً اذ
ذكر انه من اهل اصبهان المقيمين بالرّمي المتقدّمين بالفضل المبرزين في النظم
والنثر و عرض على جزءاً بخطه من شعره كالرّوض الممطور و الوشى المنشور ،

وأنشدني قال أنشدني لنفسه من قصيدة :

ألم تطرب لهذا اليوم ضاح
كائن الايتك يوسعنا نثاراً
تميد كائننا علت براح
كائن غصونها شرب نشاوى

وأنشدني له فى فستق مملح :

فلو ترى تُقلَى وما أبدعت
(f.538a) قات حمامات على منهل

وله فيه مملح :

اعجب الى بفسق أعدده
مثل الزبرجد فى حرير اخضر

وله فى الغزل :

أيها القاتلى بعينيه رفقاً
اكثر اللايمون فيك عتابى
ان بى غيرة عليك من اسمى

وله :

أكرم أسيرك أن يكون مُبادا
واخبر مودته بقلبك أنه

وله فى ترجمة بيت بالفارسية للمعروفى :

الى نغم و أوتار فصاح
من الورق المكسر والصباح
وما شربت سوى الماء القراح
يصفق كئها راحاً براح

فيه بماء الملح كف الصنع
شحت مناقير تسيع الجرع

عوناً على العادية الخرطوم
فى حق عاج فى غشاء أديم

انما يستحق ذا من قلابا
أنا واللايمون فيك فداكا
أنه دائماً يقبل فاكا

وهب الفتى عبداً لديك مفادا
حجر الصيارف شدة وسوادا

يظنون ما تدرى جفوني أدمماً
بل الدّم منها يستحيل فينظره
تعيد بياضاً حمرة الدّم لوعتي
كما يبض ماء الورد والورد أحمر
وله :

أما ترون الى الأصداع كيف جرى
لها نسيم فواف خده قدرا
كأنما مدّ زنجي أنامله
يريد قبضاً على جمر فما قدرا
وله :

نومي وعيشي والقرار وصحتي
مما فقدت فليت شعري مال الردا
بالله ربك هل سمعت بشادن
ضحى بأنفس عاشقيه معيدا
وله من نثفة :

ماذا عليك غزال آل العارض
من أن أكون فداء ذاك العارض

٩٠ - أبو الحسن محمد بن أحمد بن رامين

حدثني أبو الفتح الدباوندي أنه قال لله تعالى قال جمعني وأنياد بعض مجالس
الأنس وفيه نفر من الفضلاء فسألوه أن يجيز قول مجنون بنى عامر :
أقول لظبي مرّبي وهو رانع
أ أنت أخو ليلى فقال يقال
فارتجل على النفس :

فقلت يقال المستقيل من الهوى
إذا مسه ضرر فقال يقال
فتعجب القوم من حدة ذهنه واسراعه في تجنيس القافية. وله أرجوزة أجاب بها
أبا سعد الآبي من أرجوزة الصادرة إليه من ويمة :

وافتنى القصيدة الكريمة
من كل ما يشينها سليمة
وهي لعمري درة يتيمة
قد أسفرت عنها ظلال ويمة

وله :

سرّت فؤاداً وأقرّت عينا
وأصبحت للاخوات عينا
وفجرت من السرور عينا
حتى لقد خفنا عليها عينا

٩١ - ابو محمد النظام الخزرجي

حدّثني ابو الفتح الدباوندی قال أمر له الأستاذ ابو العلاء بجائزة فأطلق
نصفها فكتب اليه :

سألتك أيتها الأستاذ حاجة
فقمّت ببعضها وتركت بعضاً
ولا شططاً طلبت ولا لجاجه
ومن حق المقصر أن يواجه
جزاك الله عنى نصف خير
فأنك قد نبضت بنصف حاجة

٩٢ - ابو سعد علي بن محمد بن خلف الهمداني

قد تقدّم ذكره في اليتيمة (١) وتكرّر في التهمة ملح وغرر من بدائعه
وقعت الى باخرة وليس لها منزل فمنها ما أنشدني ابو اليقظان عمار بن الحسين
أيده الله تعالى قال أنشدني ابو سعد لنفسه في غلام يشتكي ضره ولم أسمع
في معناه أحسن وأبدع منه :

عجباً لضرسك كيف تشكو علة
هلا كمثل سقام ناظرك الذي
وبجنبها من ريقك الترياق
او عقربى صدغيك اذ لدغا الورى
عافاك وابتليت به العشاق
ومنها قوله :

ولما شر بناها (٢) ودب ديبها
الى موضع الاسرار قلت لها قفى

(١) اليتيمة ج ٣ ص ٢٢٤ .

(٢) وفي الاصل . شربنا .

مخافة أن تلقى عليك شعاعها
 فينظر جلاسى الى وذك الخفى
 وله من قصيدة فى فخر الدولة يذكر فيها بدر بن حسنوية:

هو سيف دولتك الذى أغنيتة
 فغدا بطول يديك لو كلفته
 واذا هتفت به لرأس متوج
 فالرّخ بدر والعداة يباذق
 و منها :

و تملك رق السعود بروجه
 فالزّهرة الزهراء بعض امائه
 سعدان ذاك لجده ولجده
 فاذا تجلّى للعيون جلاله
 وقفنا بمنطقتى رضاه و قلدا
 واستكتبا عنه عطار دكل ما
 بسعود طالعه الذى جلاه
 والمشتري مملوكه و شراه
 أبداً وتلك للهوه ولهاه
 يوم السلام انجاب حجب دجاه
 كيوان والمريخ سيف سطاه
 ينهى و يأمر رأيه ونهاه

وله من قصيدة فريدة عجيبة فى بهاء الدولة وذكر ما شجر بينه وبين الاخوة:

كتبت الى من العراق كتابي
 وسلامة الا من الشوق الذى
 وخفوق قلب ليس ينكر خيفة
 ودموع عين يرتعدن مخافة
 هذا حديثى بالعراق وانت بالـ
 وعلى استماعات المغاني دائماً
 عن صبوة و صباية و تصابي
 منه تكون منية الاثجاب
 أن يفتن العذال فيك لما بى
 أن يشعر الغيران بالتسكاب
 أهواز معتكف على الاطراب
 من عود عودة او رباب رباب

والحمد لله الذى قسم الهوى
فأجبتها والدمع يمحو كل ما
وصل الكتاب فما فضضت ختامه
ثم اطاعت على الكتاب فكدت من
وحلفت من ثمرات غصن قوامها
النابات بخدّها و بصدرها
ما اعتضت منها خلّة أبداً ولو
الله فى فأننى ثقة الهوى
أأروم غيرك خلّة من بعد ما
كلا ولكنى سلوت عن الهوى
فركبت هادية الدجى مثمناً
وجعلت ريحانى القتاده والصدى
حتى أنخت على السماك رواحلى
فى ظلّ مولانا بهاء الدولة -
ملك الملوك برغم كل منافس
الفضل يكسبه الفتى بنفاسة
وكذا بنو يعقوب يوسف خيرهم
وبغوا له كيداً فكان له الى
وتشابه الاثمين يؤذن ايها -
وبأن قومك سوف يسجد كلهم

قسمين بين عذوبة وعذاب
نشرته كفى من سطور كتابى
حتى شققت من السرور ثيابى
قلق له اطفال ولا يدري بى
بالورد و الرمان والعناب
وبنائها الشفاء ذى الاوصاب
خطبت الى الشمس فى الخطاب
لا تأتمى يا هذه فى بابى
أفنت فيك نضارتى وشبابى
بالمجد وهو من الهوى أولى بى
بعزيم أروع للدجى ركاب
نغمى ورقراق السراب شرابى
وضربت فوق الفرقدين قبابى
ملك الاجل السيد الدوهاب
أغراه فضل سنيه بالاعجاب
ونجابه لا شيبه و شباب
وان استووا فى ذروة الانساب
درك الذرى من أو كذا الاسباب
ملك الاجل بجيدك الغلاب
لك سجدة الاتباع للارباب

مستغفرين ذنوبهم بضراعة
(f.539b) ويقول لا تثريب عند سجودهم
فاغفر لهم جهلاتهم و ألن لهم
وابذل لهم كتب الأمان ليسرعوا
فاز استمر على الضلال مريدهم
فأذن لالسنة الظبي فيهم بأن
ان السفينه اذا أبى اصلاحه
وادخل السى شيراز أيمن مدخل
ثم ارم بى بعض البلاد و خلنى
واهمز منبرها بدعوتك التى
لى نجدة التناك فى الهيجا و ان
ولو اختبرت موافقى لوجدتنى
ووجدت فى درعى وفى دراعى
لا ابن المييد ولا ابن عباد ولا
انا فوقهم بملو جندك كلهم
واذا كتبت كتاب فتحك فارساً
و قد ابتدأت اعد آلات الوغى
و سوابق من نسل أعوج ضمير

وانشدنى ابو جعفر محمد بن ابى على الطبرى
ابى سعد بن خلف الهمداني لنفسه :

و مغفرين وجوههم لتراب
كرماً تمن به مكان عقاب
كنف الرعاية منك والايجاب
متزاحمين على ورود الباب
لشقاءيه و سفائة الاباب
يخطبن فوق منابر الاقرباب
بالحلم لم يكن الحسام بآبى
دخلت به اسد الشرى فى القاب
انقض فوق عقابها كمقاب
يصل الخطيب بها الى المحراب
خالفتهم فى نسجة الكتاب
فى الخدمتين معاً من الانجاب
او فى فنى بكتيبة و كتاب
عبد الحميد يمد من اضرابى
بشهادة الادباء والاداب
أرضاك حسن بلاغتى و خطابى
من مرهفات اسنة و حراب
سم الفصوص لواحق الاقرباب
قال انشدنى ابو الفرج حمد بن

لئن كنت في نظم القريض مبرزاً وليست جدودي يعربُ وَايادُ
فقد تسجع الورقاءُ وهي حمائمٌ وقد تنطق الأوتار وهي جمادُ

٩٣ - ابو غانم معروف بن محمد القَصْرِي

كان من رؤس الرؤساء وكرام البلغاء والغالين في محبة الأدب واقتنا
الكتب وجمعتي وَايَاه في اجتيازه بنيسابور صحبة يسيرة المدة كثيرة
الفائدة وقد كان سمع بي ولم يرني فاستنسخ كتباً لي وانشدني اية
لنفسه علق بحفظي منها قوله :

اذا لبس التفاح خلعة طلته وقابل فيها البدر اصبح محمر
فما بال خدي في سقيط دموعه اذا هولاقي وجهك البدر مصفر
وقوله في الشيب :

ان للشيب حساماً حاسماً طيب الرقناد
(f.540a) سل في فودي ما اع - مد منه في فؤادي
وقوله في الفرس :

حكي فرسي الليل في لونه و لازمه البدر عند اضطرا
فكان له غيرة في التمام و نعلأ لحافره في السرا
وقوله في الهلال :

أقبل الليل والظلا م - عن الافق منجلي
فرايت الهلال في ه - كتعفيف منجل

وقوله :

اذا ما تبت ضعف العدو فشاوره تحربه عند الثبات

و سالمه ان عصفت ريحه
وقوله في الغزل :

كما سالم الريح نجم النبات

أرى شفتيك من مسكٍ وخمرٍ
فان يمرر كلامك ليس بدعاً
وقوله في الأمير أبي احمد محمد و بكائه على أبيه :

و طعمهما اذا ما ذيق مره
فان مره مسك و خمر

أذرت مدامعها عليه عيون
فلقد تسيل من الجبال عيون

لاغروا ن تأسى على ملك مضى
ولئن بكيت وأنت طودٌ للنهى

٩٤ - أبو القاسم ابراهيم بن عبد الله الكاتب الطائي

من افراد الكتاب وفضلاء الزمان نقل من الرئي الى الحضرة بغزنة حرسها
الله تعالى واستخدم في ديوان الرسائل بها ثم ضم الى الشيخ العميد ابي -
الطيب طاهر بن عبد الله ليكتب في ديوانه بالرئي فهو أعلم بشمس أرضه و
هو القائل له بهرارة من قصيدة :

يجر ذيل الظالم العاتى
يأخذها المشتو والشاتى
ينخرها أو راتب آتى
تجمع في السرعة أشتاتى

البرد يا فرد العلى آت
والعبد لم يأخذ له اهبة
والحال قدر رقت فلا مرفق
و أنت لى عون على كل ما
له من قصيدة :

نار على قلال الجبال تسعر
قبل الكوؤس المسكر انك تسكر

واشرب معتقة كان وميضها
يسقيها رشاً أغن جفونه

٩٥ - أبو الحسن علي بن محمد بن أحمد الكاتب

(f.540b) يقول من قصيدة أولها :

صبا قلبي وحنّ الى سعاد
أ مردودُ لنا ماضى زمانٍ
ليالى رصعت تيجان عيشي
تهبّ صباي على رهواً

و منها :

سأ مثلك المعالى بالعوالى
فقد ملّ اعتزامى من مقامى
وكم من ليلة طحياء عادت
وهل خاب امرؤ أسرى ورجى
ثمال عشيرة و غنى عفاة
له شيمٌ لو اكتست الليالى

و دون لقاءها خرط القناد
و من لى بالزّمان المستعاد
بدرّ اللهو فى سلك المراد
و تلفح شرّتى وجه الرّشاد

وأشحذ غرب عزمى و اجتهادى
و عاف جمامه الموذى جوادى
على السارين واضحة الهوادى
أبا منصور الوارى الزناد
و حامل مغرم و هلال ناد
محاسنها لما دجت الدّآدى

٩٦ - أبو النّجم مسافر بن محمد القزوينى

يقول :

لا يفرّتكم علوّ لثيم
وارتفاع القرين فيه فضوح

و يقول :

فعلوّ لا يستحقّ سفال
و علوّ المصلوب فيه كمال

حقوق رجائى وحسن ظنى
أذابنى الهجر والتجنّى

أيدك الله لا تهنى
لو حجراً كنت او خديداً

و يقول :

تصافحت الالكف وكان أشهى
تسر اذا التقت كف وكف

الينا لو تصافحت الخدود
فكيف اذا التقى جيد و جيد

٩٧ - ابو الفتح محمد بن احمد الدبائوني

ريحانة الرؤساء و شامة الوزراء يستوطن الرمي ويرجع الى فضل كثير
و ادب عزيز و حفظ عجيب و بلاغة بالغة و لسان كنا عناد ابراهيم بن سياد -
الاسبغاني بقوله في ابي مسلم بن بحر :

سان محمد أمضى غراراً
اذا ارتجل الخطاب بدا خليج
كلام بل مدام بل نظام

و أذرب من شبا السيف الحسام
بفيه يمدد بحر الكلام
من اليافوت بل قطر النمام
و ورد نيسابور في صجة الراية العالية أدام الله علوها فنشر بها طرز فضله و ملاها
من فوائده و أعرب عن محاسنه و درت عليه المشاهدة السلطانية (١: ٥٤١٥)
و البار السنية ، ثم جذبه الشيخ العميد ابو الطيب طاهر بن عبد الله الى الرمي و
رثه في صحبته الى مستوطنه ، فما أنشدني لنفسه قوله في الغزل :

كنت من أهوى تجشم قبلة
ولمت عارضه فكان كخلقه
وله في رئيس متحن :

ظرفاً فأولى غاية الايجاب
عطراً يذيع سرائر الايجاب

و قد خانت أنا مايا الذراع
ولكن عز ما لا استطاع

بأي يد أصول على الليالي
برمي لوتيت على جفوني

وله فى الاستزادة :

مكارم فى وجه الزمان تنقش
سقت جارىتها ديمة وهى تعطش

أيا ملك الدنيا كسوت عراصها
و ظلت كأنتى فى الأتام خطيطة

وله فى قول يكنى ابا الخطاب يهجوهُ :

به برصٌ يشاهد بالعيان
و ايزار العمى شمّ الصنان
توارثه على قدم الزمان
تنادم من يكون بذا المكان
مع الشوم المزتر فى قران
سوى الاطلال فيها والمفانى
و أطفل حين يمسى من بنان
و أوسخ من قدور الباقلانى
فانّ الفقر فى تلك الاغانى
بكسى منه قضيب الخيزران
علاه قبل أصوات الاءغانى
سعال الحلق تفقيع البنانى
نديماً ليس فيه ذى المعانى

أبا الخطاب يا قمر الزمان
و آباط يفوح لها صنان
و داخل ثوبه جرب عتيق
فذا يعمى و ذا يعدى فأتنى
و فيه ابنة قدمت و شاعت
و ما دارُ ألمٌ بها فأبقى
فأشأم حين يضحى من قدار
و أثقل من قضاء السوء وجهاً
و ان أبصرته يوماً يغنى
و ان اخذ القضيب يروم صوتاً
اذا غنى و وقع مستطيلاً
مدوار الرأس حشرة التراقى
فأبعده فانك سوف تلقى

٩٨ - الأستاذ ابو الفرج على بن الحسين بن هندو

هو من ضربه فى الآداب و الملووم بالسهام الفائزة و ملكه رقى البراعة
فى البلاغة ، فرد الدھر فى الشعر و أوحّد أهل الفضل فى صيد المعانى الشوارد و

نظم القلايد والفرائد مع تهذيب الألفاظ البليغة وتقريب الأغراض البعيدة و
تذكيراً للذين يسمعون ويروون (f.541b) أفسحرو هذا أم أنتم لا تبصرون . و
كنت ضمنت كتاب اليتيمة نبذاً يسيراً من شعره (١) لم أظفر بغيره و هذا
مكان ما وقع إلى بعد ذلك من وسائط عقود وفوارد أبياته بل معجزاته
فمنها قوله في الغزل و ما يجري مجراه :

تعايقنا لتوديع عشاء
فما زال العناق يضيق حتى
وقوله :

وحبك ما أخرت كتبى عنكم
ولكن ذمعى ان كتبت مشوش
وقوله :

أصبح من ودّى على حرف
أسقنى طرفك من سقمه
منك صلاحى و فسادى معاً
مصورت من لطف فلم لا أرى
وقوله :

عارض ورد الغصون وجنته
يزداد بالقطف ورد وجنته
وقوله :

أيا بدرأ بلا كلف
به دون الورى كلفى

وما فى الخصر من هيف
بهاء الدرّ فى الصدف

بما فى الطرف من كحل
أبن لى درّ ثغرك ما

و قوله :

تطوّقت من من الحمام المطوّق
وفرخاً بدا من بيضه المتفلّق
خليلى و خلّى صحبتى كلّ مشفق
بكيت لأشواقى و لم يتشوّق

ألا ليت شعرى كيف أشكر بعض ما
فدت مهجتي أيكاً عليه سقوطه
لساعد نوحى نوحه حين لمنى
كلانا سواء فى البكا غير أننى

و قوله :

فلقد جلّت لدينا نعمه
وأرت خدّيك عيني أنجمه

ليت أن اللّيل دامت ظلمه
مثلت صدّغيك لى ظلمته

و قوله :

و لم يلق بينانى بعد كم قدح
شوق له فى ميادين الهوى مرح
والنار تكمن حيناً ثم تنفدح

لم يستجب لحياتى بعد كم فرح
شوقى اليكم أعاد الله عهدكم
يخفى مراراً و يبدیه تلقبه

و قوله :

من طرفه رضيت بقبلته ديه
فأشدّ ما أدعو به أن افديه

ظبى إذا قتل النفوس بصارم
و اذا دعوت عليه عند تعبى

و قوله :

قد كفتنى عيني جميع اكتبابى
فأرى فيه صورت الاحباب

ليس بى من أذى الفراق اكتباب
كلما شئت أسبأت دم قلبى

(f.542) و قوله :

قالوا اشتغل عنهم يوماً بغيرهم
قد صيغ قلبي على مقدار حبهم
و قوله :

خلعت عذارى في شادن
غدا وجهه كعبة للجسمال

و قوله :

قولا لهذا القمر البادي
زود فؤاداً راحلاً قبلة

و قوله :

احلك حتى صرت اغسل ناظري
ولو قدرت نفسي لضني بسرهم

و قوله :

يطاب الغائص في بحره اللآ
فان يكن عبدك ذا فاقة

و قوله :

و خريج وجهه قل

أنا أفدى من محيا

ومنها قوله في الخط والدار :

أيها الكاتب الذي خير الخا

وخادع النفس ان النفس تنخدع
فما لحب سواهم فيه متسع

عيون الانام به تعقد
ولي قلبه الحجر الاسود

مالك اصلاحي و افسادي
لا بد للراحل من زاد

من النوم خوفاً لن يراك بخاليا
اذا حجت سر الهوى عن فؤاديا

ؤلؤ والعاشق في حجرة
أغناه دمع العين عن دره

بنى بحبيه جبريح

ه على الجرح مليح

ق بخطين بين مسك ونفس

وجلا النفس في صحيفة طرس
مك أضحي وليت نقسك نفسي
منك يا سيدى فيذهب مسى

فجلا المسك في صحيفة عاج
ليت جسمى النحيف من بعض أقلا
فلعلنى يوماً أمسّ بناناً

وقوله :

أبقى على ورعى ولا نسكى
غمست أكار عين فى مسك

أوخى لعارضه العذار فما
فكان نملاً قد ديين به

وقوله :

ومحا العذار سنا الحبيب و ما محا
وافى يسلسل حسنه أن يبرحا

قالوا صحا قلب المحب و ما صحا
ماضره شعر العذار و اتمسا

وقوله فى ذمّ العذار :

و كف عينا بدمعها غرقه
الا محا من جماله ورقة

كفى فؤادى عذاره حرقة
ما خطّ حرف من العذار به

وقوله :

ان نمت عنى فليس لى وسن
حتى تبدى فزادت المحن
تتبه فى وصف كنها الفتن
قد كان غصناً فأورق الغصن

يا من محياه كاسمه حسن
قد كنت قبل العذار فى محن
يا شعرات جميعها فتن
ما عيروا من عذاره سفها

وقوله لبعض الرؤسا و قد انصبت الخمر على كمه فى مجلس الشراب :

تلثم منه كمه خدمه
قد فعلت ما خصصت كمه

(f.542i) انصبت الخمر على كمه

لو لم ترد خدمته بالتي

وكتب على عود

رأيت العود مشتقاً

فهذا طيب آنافٍ

وكتب على طنبور :

ودوحة انس أصبحت ثمراتها

تغنى عليها الطير وهى رطبة

وقال فى ذم الخمر :

قد كفانى من المدام شميم

هى جهد العقول سمى راحاً

ان تكن جنة النعيم فففىها

ومنها قوله فى الهيجا :

لنا ملك ما فىه للملك آلة

أقيم لا صلاح الورى وهو فاسدٌ

وقوله :

قل لا بن عبدان السدنى الدون

أ لخطك الملعون أم لكلامك الـ

وقوله لمجدالدولة و كان اتخذ له ابن فضلان دعوة عظمية :

ومن مبلغ عنى الاثير بن بوية

أسرك من فضلان اصلاح دعوة

كمهورة من حمقها بعض حليها

من العود باتقان

و هذا طيب آذان

أغاريد تجنيها ندامى و جلاسُ

فلما عست غنى على عودها الناسُ

صالحتنى النهى و ثاب العزيز

مثل ما قيل للديغ السليم

من اذى الجهل والخمار جحيم

سوى أنه يوم السلام متوج

وكيف استواء الظل والعود أعوج

و زرت من دونى وقدرك دونى

ملحون أم لعجائنك المطعون

وقوله لمجدالدولة و كان اتخذ له ابن فضلان دعوة عظمية :

ومن عجب الدنيا أمير ولا أمرُ

بأموالك اللاتى تنحونها الغدرُ

تسر بأن نيكت ومن كيسها المهرُ

و قوله :

لم ييأس الكاب من ملك وسلطان
لا عار باستك ان ازرى بها قلع

و قوله :

وقد علوت الى دست و ديوان
من يابس السليح فاستاكت بجر دان

- عجت لقولنج هذا الوزير
و فى كل يوم له حقنة

و قوله فى آخره :

ر أنى و من أين قد جاءه
تنظف بالزب أمعاءه

- أ كفنا زحمة الذباب بابعد
هبك اوتيت تاج ملك فأنى
ليس ما حزته من المال بدعا

(f.543a) و قوله فى الصلاح :

كيف أرجو السماح أو أبتغيه
يولد التوأمان فيه و كل

فى زمان عم البغاء بنيه
منهما ممسك باير أخيه

فنون مختلفة الترتيب من بدايع شعره

قال فى معنى نظم سبق اليه ثرا :

ليت العناق وشرب الراح قد عقدا
فلم يعانق مليحاً غير ذى كرم
شيئان نعص أهل الفضل طيهمما

بالنجم أو خزنا فى ذروة الفلك
ولم يخب الى كاس سوى ملك
تشارك الناس لا طيب لمشارك

و قال فى مدح الجرب و ملح و ظرف :

يهيج مسرتى جرب يكفى

إذا ما عد فى الكرب العظام

تجنبني اللثام ليداك حتى
وقال يهجو :

لمو مات لم يأكل الطعام اذا
ان لم نشاهد دخان مطبخه
وقال في احمد القطان القوال الرازي :

اذا احمد القطان غنى توقفت
وكاد حياء كل لحن ونعمة
لقرطاسعى من جلاجل صوته

وقال في مراجعته الشعر بعد تركه اياه :

و كنت تركت الشعر آنف من خنى
فما زال بى حبيك حتى تطلعت
تزل القوا فى عن لسانى كآته
فأصبح شعر الاغشيين من العشى
وقال فى الخط :

الآن قد صحت لدى شهادة
خط يكتبه حواكى خده
وقال فى الآذريون :

كفنت به مصافحة اللثام

ما كان ذاك الطعام من كيسه
فقد شهدنا دخان تعيسه

له الطير فى جوال السماء تصيخ
وعود ونأى فى التراب يسيخ
فشب سرورى والهموم تشيخ

وأكبر عن مدح وأزهد فى غزل
خواطر شعر كان طالعه أفل
يفاع يزول السيل عنه عالى عجل
لديه و شعرا الاخطلين من الخطل

أن ليس مثل جماله بمصور
قلم الآله بنقش مسك أذفر

بروض خلت آذريونه لما تو قد (f.543b) ذهباً أشعل مسكاً فى كوائن زبرجد
وقال فى وصف الباذنجان مذموماً :

يا ذا الذى يعتد با - ذنجانة فى المطعم

أنهاك عن صور المحام - جم قد ملين من الدم

وقال فيه ايضاً :

يا ذا الذي يلقي بياذنجانه خير المآكل أنهاك عن صور المحاجم ألست لون الدما مل

وقال في طين الأكل :

دع الطين معتقدا مذهبي فقد صح فيه حديث النبي
من الطين ربى برا آدمياً فأكله آكل للآب

وقال في الرزق :

جرى قلم القضاء بما يكون فسيان التحرك والسكون
جنون منك أن تسعى لرزق ويرزق في غشاوته الجنين

وقال في عز الكمال :

وإذا رأيت الفضل فازبه الفتى فاعلم بأن هناك نقصاً خافياً
فالله أكمل قدرة من أن ترى لكماله ممن براد ثانياً

وقال في الشكوى :

ضعت بأرض الرى في أهلها ضياع حرف الراء في اللثغة
صرت بيا بعد بلوغ الغنا يعجبني أن أبلغ البلغة

وقال في الحث على الحركة والسعى :

خليلى ليس الرأى ما تريان فشانكما اتى ذهبت لشانى
خليلى لولا أن فى السعى نفعه لما كان يوماً يدأب القمران

وقال في مثله :

صح بخيل العلمى الى الغايات ما غناء الاسود فى الغايات

لا يرذل الردي لزوم بيوت
مولد الدر حمأة فاذا سا
أف للدهر ما ينى يتعس الفا
يسكن المسك سررة الظبي بدأ
وقال في ذم البخيل (f.544a):

يسر بخزن المال قوم ولم أكن

وقال في النهى عن اتخاذ العيال والامر بالوحدة:

ما للمعيل و للمعالي انما
فالشمس تجتاب السماء وحيدة

وقال في الصبر:

تصبر اذا الهم أسرى اليك

فلا الهم يبقى ولا صاحبه

وله رسالة هزلية مترجمة بالوساطة بين الزناة واللاطاة لا يتسع الكتاب الا
لهذا الفضل منها: قالوا قد علمت أن أصحابنا بلغ من جلالة قدرهم وفخامة
أمرهم ان لم يقتصر على الجسمانيين حتى سمت بهم همهمهم الى الروحانيين
فأرادوا الملائكة بالوصمة لولا أن الله خصهم بالعصمة ثم بلغ من تناهى هذا
الفعل في الطيب وأخذه بمجامع القلوب ان لو طأ استتر لهم بكرائمه عنه فلم
بقلعوا وأبدلهم عقائلهم منهم فلم يقنعوا فما ظنك بهمة تسموا الى ملائكة السماء
ولذة توتر على مصاهرة الانبياء ولا سبيل الى أن ينكر فضل الذكور على
الاناث وقد فضلهم الله في الميراث و شتان ما بين الغلام الذي يصحبك في
سفرك كما يصحبك في حضرك فاذا ركب زان موكبك و اذا شئت صك

لا ولا يقتضيه جوب فلاة
فر حلى التيجان واللبات
ضل في بدئه وفي العقبات
ثم يصله وقدة الجمرات

لدى الخزن الا مثل تصحيفه حزنا

يسعى اليهن الوحيد الفارد
و ابو بنات النعش فيها راكد

منك وبك إذا احتلت خدمتك وإذا خلوت فأدركت ثم هو غرور هوديد
لا بد وتحت اللجاف رشاً فأرد و بين المرآة انتهى تشيب ثياب مفر
تكاليفها المنارق وتعدم المراقب وتتنص الجسم وتنص مير وكثير
وتقل الوفير بلى ماشئت من فادح ثقل الصداق وهم الألسنة والحن
ونفقة الاء عراس والاء خراس وشفقة الوح والنفاس .

٩٩ - الشيخ ابو المحاسن سعد بن محمد بن منصور

رئيس جرجان أيدده الله تعالى

أجمع اهل زماننا أجمع على انه أجمع الرؤسا لما يكنى به وأجمع
بين العلوم والآداب و شرف في الانتساب والاكتساب و انه عالم في عرب عالم
و بحر في شخص جبر وما له نظير وغصن شبابه نضير وكانت الشابة ربح
بى الى جرجان فى سنة ثلاث و أربعماية فأنزلنى أبوه الرئيس ابو سعد محمد
بن منصور رضى الله تعالى عنه و أرضاه و جعل الجنة مأواه منزله وأخذنى
خدمه و أوسعنى فضله و كرمه و كانت حالى عنده و معه حال من قلته .

نزلت على آل المهلب شاتياً غريباً من الأوطان فى زمن محض

(١٥٤٤) فما زال بى اكرامهم واقفاؤهم و الطافهم حتى حبسهم اهلى

و ابو المحاسن اذ ذاك صبى لم يبلغ الحلم وقد آتاه الله فى اقبال العمر جراسع
التفضل وسوغه فى ريعان الصبا مجامد العلى فكنا نجتمع فى جماعة من الفضلاء
ونادباء والشعراء كل يوم وليلة على المدارس والمذاكرة والمناشدة فيذنا
بوالمحاسن بحسن محاضراته ومبادهته ويعجبنا من بلاغته وبراعته على حدوث
ميلاده وقرب اسناده و كتب لى جزءاً من شعره بخطه هو حتى الآن عندي و

اتممت كتاب اليتيمة بحضرته فافتض عذرتيه و تحفظ أكثره ولم يفرق بيننا
 إلا ألبأتني داعي الأمير أبي العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه تغمد الله
 بفقرانه و مهد له أعلى جنانه فهضت من جرجان الى الجرجانية و ضرب الدهر
 ضربانه و دارت الأدوار و مرت الأعوام و تقلت الأحوال و كتبت للرئيس
 أبي سعد سعادة المحتضر و أفضى به الأمر الى الأجل المنتظر و قام الشيخ -
 أبو الحسن أيد الله تعالى مقامه في الرياسة و أربى عليه في السياسة و السفارة
 و القبول التام عند الخاص و العام و بلغ من البلاغة و التقدّم نحو سيوييه و في -
 الفقه و الشعر مبلغاً تتنى به الخناصر و تشنى عليه السبابات و طلع في سنة اربع
 و عشرين على نيسابور رسولاً الى حضرة السلطان الأعظم أدام الله تعالى ملكه
 و مؤدياً وديعة الكيا الأجل أبي كاليجار أدام الله عزّه فملا العيون جمالاً و -
 القلوب كمالاً و أوسع اهلها فضلاً و أفضالاً و أقرّ عيني سنه بقاء شخص -
 المجد و تجديد العهد القديم بأوحد الدهر ولم يتفق لي تعليق شعره الجديد لعارض
 من المرض ألمّ بي حتى فاتني ما مددت عيني اليه من عقود درّه و عقد سحره
 مع انقلابه الى مركز عزّه و على كل نجح رقيب من الآفات و أنا أقصر
 ها هنا على كتبة نذر من بنات خاطره القديمة الى أن الحق بها و ساءط من
 فلائده الحديثة ، و هذه نسخة فصل من نثره بدأت به ولم أقرأ أروع و أبدع
 منه في فنه : كنت خاطبت الشيخ بخطاب دللت فيه على غلوى في دين و دّه
 و ضربى سكة الاخلاص باسمه و تلاوتى سور معاليه التي تكدّ طولها لسان
 راويها و ايماني بشريعة مكارمه التي بعث و الحمد لله بينا فيها فداء اليها دعوة
 استجابت ليا الكرماء و حجت كعبة فضله إلا مال الانضاء و خلّد ذكره في

صحف المكرمات تنظيداً واعتقد الخلود من سودده علماً لا تقليداً وقضى
حكام المجد بأنهم الذى تلقى رايات المجد باليمين و توخى نظم شارد ها
بعرق الجبين . و هذه نسخة رسالة له الى بعض خواص الشيخ شمس الكفاة
رحمه الله :

أقرأ على الوشل السلام و قل له كل المشارب مذ هجرت ذميم
(f.545a) سقياً لظلك بالعشى وبالضحى و لبرد مائيك واليهام حميم

ما أحسبني منذ فارقت الشيخ أدام الله عزه خلوت ساعة من تمثل شخصه و -
التفت بأخادع الذكر نحو كريم عهده واستسقاء صوب الربيع المربع لا تيس
ربعه والثناء على الدهر الذى وصل حبلى بجبله و ألف شملى بجموع شمله،
و ان لم يكن الا معرج ساعة . قليلاً فأتى نافع لى قليلاً
وليت شعرى هل يجول ذكرى فى ميدان فكره أم طواه طى الرداء فليس
تهتز لنشره و أقبل على بث الاوطار الفساح بين مناجاة الاوتار الفصاح
و مناعة الوجوه الصباح و ارتشاف ثنايا الكؤوس اذا تجلتها أيدى السقا
جلوة العروس و صلة عرى الصبح بعرى الغبوق و الجرى فى ميدان -
اللهم جرى السابق لا المسبوق و استغفر الله مما طاش به سن القلم و أعوذ به
أن يخط لهذه الكلم و اليه أرغب فى امتاعى بخلة التلى هى من
جلال النعم ولا يسرنى بها و حق المجد حمر النعم و هذه المخاطبة واصله فى
صحبة فلان و هو من أقارب فلان تجاوز الله عن الماضى و أدام الله عز الباقي
ولا خفا بهذا النسب الذى نظم من الكرم عقودا و كان عليه من شمس الضحى

نورا و من فلق الصباح عمودا و ما أشك في استغنايه عن هذا الذكر فقد عرف أحوالهم أيام اجتيازه بالرّبي و كان هذا الشيخ نائياً عن أميرها و منوطاً به جميع امورها حتى انجى عليه صرف الدهر واضطره الى مفارقة المستقر و قصد حضرة تمنع به جانبه فلا يرام و يدّرع ثوب العزّ فلا يضام و هذه صفة حضرة صاحب الأجلّ فاتّنها الحضرة تخدمها الايام كما تخدمها السيوف و الاقلام و أرجوا أن يحظى بهذا القصد و يسعد بساحة المجد فالبجر يعمّ بفيضه الخلق والرّبيع يمنح من شام برقه الودق. و هذه غرر من شعره في صباه نقلتها من خطه فمنها قوله من قصيدة في مدح أبيه رحمه الله :

و مرى دموع المستهام
عاطيته كاس المـدام
و وجهه بدر التمام
عبل الشوى غنج القوام
انّ اللّحاظ من السهام
أجفانه بعض السقام
خلع الفتور على عظامي
قلبي فأضحى و هو دام
في وجنته من الضرام
عذب الجنى صافى الجمام
فصل أذيال العـرام
ب العود غضّ الغصن نام

قدح النوى زند الغرام
و بنفسى الطّبيّ الذى
فروعته ليل التمام
طاوى الحشا عذب اللّمي
لسم أدر قبل لحاظه
(f.545b) لا حظته فجملت من
و فديت محجره و ان
أعدى تضرّج خـدّه
فكأنّ في قلبى الذى
سقياً لعيش باللّوى
أيام أسحب فى التصابى
والعيش عذب الورد رط

والانثى تهمنى مزنه	كندى محمد الهمام
ذاك الذى أضحى و غي	م نداه سح القطر هام
لله همة الله الذى	غضت من الهمم العظام
كم موقف نثر العوالى	فيه عقد طلى و هام
و تبسمت فيه الطبى	عن ناخذ الموت الزؤام
و أهله الاثيف تهتك	ستر ظلماء القتام
مزقه بحسام رأى	شيم من غمد اعترام
فالمال عندك فى اثنا	ر والمعالي فى انتظام
ما كان غيمك بالجهام	و لا حسامك بالكهام
فاسعد بنى روزين	ه جفن أنوار نيام
نثر الرذاذ على الثرى	دراً يشد عن النظام
و تفتح الاثوار اذ رش	ف الثرى ريق الغمام
و تعصبت بعائب ال	أنوار همامات الاكام
وجللى الربيع ضحى عرو	س الورد من كال الكمام
و كأنما سرق الصبا رياً	م شمائلك الكرام
يا من تدفق جوده	كتدفق الغيم الركام
لا زلت فى ظل المعالى	بالغاً أقصى المرام
واسحب ذيول العز سجي	م ذيل أنعمك الجسام

و قوله من اخرى :

فالدمع يشفى انسكاباً قلب مهجور

قفوا لتمرى در الدمع فى الدور

فربعهم في قو آدي جد معمر

فان عفا الربيع او أقوى بينهم

و منها :

يمضي مضى صقيل المتن مأثور
في كف ماض حديد الحد مشهور

فلو ترى القلم المذروب في يده
[f.546a] عجبت من صارم ماضي الفرند غدا

و منها :

من بعد ما رقدت عين الأزهير
ويضحك الدهر صبحاً فعل مسرور
لا تلى فوق صرح من قوارير
صبغ الحياء خدود النفر النور
في مطرف بيد الاثواء منشور
كأنها اذ بدت أجفان مخمور
ألاح حوذانه مثل الدنانير
يرنو الينا بعين الخرد الحور
صهباء ممزوجة في كاس بلور
جری على صفحات الورد والخيرى
رّيا خلایقك الفرّ المشاهير
عند المحول وبدر في الدّياجير

أسعد فقد جاءك النيروز وانتبهت
تبكى السماء مساء فعل ذى شجن
والليل يبدى نجوماً مثل ما انتشرت
والبرق يصبغ خد الغيم حين سرى
والرّوض يجلو دقن الشمس ضاحية
تشققت فيه أجفان الشقيق ضحى
ولاح فيه الاقاحى كالدرهم اذ
والزرجس الرطب أضحى في حدائقه
كأنه اذ جللاه طله سعد را
والجوّ يسرق أنفاس النسيم اذا
كأن رّيا الرياض الزاهرت حكت
فاسلم فأتاك ليث في الوغى و حيا

و اذا كان شعره هكذا في عنفوان الصبا فما الظن به عند قضاء باكورة الشباب
و بلوغ حد الاكتمال سقى الله ربه وعهده و أبعد عنا بعده .

١٠٠ - أبو المظفر بن القاضي أبي بشر الفضل بن محمد الجرجاني

أيده الله و رحم أباء

جامع بين شرف النفس والوالد وطريف المجد والتالد وبين الأثر
والفقه والنحو والشعر ترامت به الحوادث الى نيسابور ، فأنشدني لنفسه :
كأن العين منى يوم بانوا
إذا ما هم جفنٌ باستراق
وأنشدني أيضاً لنفسه :
وعند لئامهم ضوء اليسار
ومجموع المائين الى اليسار
وأنشدني أيضاً لنفسه :
أنى اليك لمشتاق و بى ظمأ
ولو قدرت لكتب الخط تقرأه
وأنشدني أيضاً لنفسه [f.546b] :
قوم إذا غسلوا ثياب جمالهم
لبسوا البيوت الى ثياب الفاسل

١٠١ - صاعد بن محمد الجرجاني

أنشدني أبو الفتح الدبائندي له فى المخزومى الذى مر ذكره :
وجدت مخز و ميكم هذا
قد صار بالرئى لكم شاعراً
وجدت بنداراً على ظهره
لما رأيت الشيخ مستدخلا
يا شعراء الناس استأذا
وكان بالبصرة نبأذا
يلقمه أقرغ نفاذا
قلت له من عجب ماذا

فأثما الناس على هذا فقال لى لاتعجبين يافتى
وكتب الى الى العباس الضبى :
ولو أننى حسب اشتياقى ومنيتى
ولكننى أهدي على قدر طاقتى
[وله:] مغضبة المرء بلا مملكه
منحتك شيئاً لم يكن غير مقلتنى
وأحمل ديواناً بخط ابن مقلة
منخلة للجسم او مهلكه

١٠٢- أبو بكر عبد القاهر بن محمد بن الحسن

كتب الى ابى الفرج بن حسنيل جواباً عن شعره :

أجاب ودّى وطبع الشعر لم تجب
يشتم منه نسيم المسك قارئه
أبدى الأثام من الأشعار رغوها
أذ كان ما قلته فى غاية العجب
ويجتلى كوكب العلياء والحسب
وأنت أخرجت منها زبدة الحقب

١٠٣ - أبو الحسن على بن جبلة الفسّانى

يقول فى ابى الفتح أخى الوزير ابى غالب محمد بن على بن خلف
من قصيدة :

و سرنا نتبع الركب و نقفو أثر السرح
الى أن أسفر الصبح لنا عن أحسن الملح
و أبدت طلعة الشمس لنا وجه أبى الفتح

١٠٤ - أبو على الحسن بن محمد الداءغانى

من دهاقين قومس وافراد ادبايها وشعرايها ومن افضل فضلايها يرجع
الى كفاية ومرّة صالحة ، و يقول :

و يقول :

ابن خطّ ابن مقلّة عن جمال الخ - طّ في صحن خدّة المعشوق
ذاك صنع الآله فرداً من الخط - ق و هاذاك صنعة المخلوق

و يقول :

ألا يا قوم للخلال الخسائس
قفوا فانظروا اذضمت الشمل ندوة
تروا من شيوخ السوء فيها عصابة
صعاليك أموال اليتامى ذئابها
وهم شهداء الزور من قلّة التقى
يعدّون مادون البتيكات وضحا
بها حلّوا عين الحرام وحزموها ال -
كماغصبوا الأملأك معشوقة الوري
فيا وحشتى منهم اذا اكتحلت بهم
مضى الرؤساء الأولون و أصبحت
و يقول :

و رفعة أرجاس برغم المعاطر
لحادثة من في صدور المجالير
أبالس أضحوا في خلال الطيالير
قراضبة البيداء حتف الفوارير
لحوز منالات اليهم خساير
رشى لهم من ترهات البسابير
حلّال أتساعاً في فنون المقياسير
و ما سجلوا ايضاً بها في الجباير
جنفوني وانسى بالوحوش الكوانس
عراص المعالي كالطلول الدوارير

خوان ربه أبدأ خلاء
اذا ما جاءه الأضياف غنى
عفا من آل فاطمة الجواء
و انّ مفازة لا ماء فيها
أيا معن السخاء بلا عطاء

وله و قد غير بترك التعرض لعمل السلطان :

ذروني أكن خلس البيت مكرماً
قنوعاً بقوت لا يدر له ضرع

ففقر الفتى خلف السلامة كالغنا
وله يرثى الوزير أبا القاسم أحمد بن الحسن اليمندى وقد كان يكرمه عند اتصاله به :

يا غيرة لائحة
يا درة قد أدرجت
يا أسداً أعداؤه ال -
(f. 548a) يا عالماً مجتمعاً
جزيت عنى حسناً
و انعم بوسمى النداء
ما ناحت الورقاء فى

فوق جبين الزمان
فى جبرات الكفن
مهجة دون البدن
فى أحمد بن الحسن
بكل صنع حسن
يحيث ترب الجن
دوح فوق القنن

وله فى الشيب :

هيجرت الهوى وشفنت المدامه
فلا فى اميمة لى مطمع
ولا قلت اذ بكر العاذلات
وعهدى بها حين راسى الغداف
وما عذر ذى نهية فى الصبا

و عبت الغلام و عفت الغلامه
يحن ولا مرغب فى امامه
بمر الملامه كفى الملامه
وها هو كالنسر تحت الغمامه
اذا ما خزاماه صارت ثغامه

وله :

خضبت أنا ملها بجمرة خدّها
ان كان من ماء الحياة حقيقة
وله فى الشريحى القاضى بقومس :
خليلى ما بال الثلوج كآتها
أيتف عشون الشريحى فى الهوا

اذ دمتى يوم الفراق عليها
فهوا الذى سقيت من شفيتها

قناع على وجه البسيطة مغدف
لعمر كما ام صوف لحيه يندف

١٠٥ - ابو الفرج احمد بن محمد بن يحيى بن حنين الهمداني

يرفعه نفسه و أصله و فضله و يخفضه دهره و قد لفظته الغربة الى بلاد
خراسان فأدركته حرقة الأدب وهو شاعر حسن البديهة كثير الغرر فمناها قوله :
ما ان رأيت و ان سمعت بحمرة
حتى اكتحلت بخدّه و بخله
و قوله من قصيدة :

وحش المعالي فلا ترتاح للجيف
كالطرف ساف الثرى من غرة العلف
يكون أعناق نظمي غاص في الصدف
انّ الوزارة سهمى والعلی هدفي
و ترتدى بي الثريا عمة الشرف
والسحب نواً و درعى جوهر الظلف
و للعفاة الجنى المعسول في كنف
ها ائننى من اسود طعمها كرمأ
وائننى و ائتيتى خبث طعمتكم
لو كان يعلم ذرى انّ مثلكم
مقاطر القلم الصمصام تشهد لى
وسوف يطلع دستى شمس مكرمتى
فأملأ الأرض عدلاً والزمان حجى
لله شكرى و للسلطان خالصتى
(f.548b) و قوله من اخرى :

و من ذارأى الشعرى روت لا مرى شعرا
ولكن قدرى يركب الشعر والشعرى
و قوله فى غلام جلس فى اخريات الناس و تنقب بكمه :
جلست فى اخريات الناس يا قمرى
فصرت من فرج الأشخاص تلمع لى
لم تقتنع بقناعى زحمة و نوى

فهارس الجزء الأول

١ - فهرست الكتاب

١٦ - القاضي أبو عبد الله المعروف	٢ - ١	المتمة
٢٤-٢٣ باب حبشه		تتمة القسم الأول في محاسن
٢٤ ١٧ - أبو سويد الصوفي		اهل الشام و الجزيرة ٢- ٥٢
١٨ - أبو القاسم الحسين بن علي	٧- ٢	١ - الأمير أبو المطاع
٢٦-٢٤ الوزير المغربي	٨- ٢	٢ - أبو الحسين أحمد بن محمد المعري ٧
٢٧-٢٦ ١٩ - أبو سعيد العفري	٩- ٣	٣ - أبو الخير المفضل بن سعيد بن عمرو ٨
٢٧-٢٦ ٢٠ - أبو نصر الحمصي	١٠- ٩	٤ - أبو العلا المعري ٩
٢٨-٢٧ ٢١ - أبو الضياء الحمصي		٥ - أبو القاسم الحسن بن عمرو
٢٩-٢٨ ٢٢ - أبو منصور الصوري	١١- ١٠	ابن المعلى
٢٩ ٢٣ - محمد بن إيسن الرهاوي	١٢- ١١	٦ - أبو الحسين المستهام الحلبي ١١
٣٠-٢٩ ٢٤ - ابن وكيع التنيسي	١٣- ١٢	٧ - أبو محمد الباهر الحلبي ١٢
٣١-٣٠ ٢٥ - أبو جعفر الجعفي المطار	١٤- ١٣	٨ - أبو الفتح الموازيني ١٣
٢٦ - أبو عباس أحمد بن جعفر	١٤- ٩	٩ - أبو أحمد محمد بن حماد البصري ١٤
٣٣-٣٢ ٢٧ - محمد بن حماد الكاتب	١٠- ١٠	١٠ - أبو الحسن محمد بن عبد الواحد
٣٣ ٢٨ - أبو سهل العراني	١٦- ١٤	القصار
٢٩ - أبو علي الحسين بن بشر	١١- ١١	١١ - أبو عبد الله الحسين بن
٣٤-٣٣ الرملي	١٨- ١٦	أحمد المفلس
٣٤ ٣٠ - أبو ذفاعة المصري	١٢- ١٢	١٢ - أبو المكارم المطهر بن
٣٥-٣٤ ٣١ - جعفر بن هاني الأندلسي	١٨	محمد البصري
٣٧-٣٥ ٣٢ - أبو محمد عبد الحسن الصوري	١٣- ١٣	١٣ - أبو القاسم علي بن محمد
٤٠-٣٧ ٣٣ - أبو الحسن علي بن محمد التهامي	١٩- ١٨	البهذلي الايلي
٤١-٤٠ ٣٤ - أبو شرحبيل الكندي	١٤- ١٤	١٤ - أبو القاسم السعدي ابن عم
٤٢-٤١ ٣٥ - الحسن الدقاق	٢٠- ١٩	ابن نباته
٤٣-٤٢ ٣٦ - أبو محمد البوصري آبادي	١٥- ١٥	١٥ - أبو محمد طاهر بن الحسين
٤٤-٤٣ ٣٧ - أبو الفتح بن دردان	٢٣- ٢٠	المغزومي

٥٩- عبد المنعم الصوري ٦٧-٦٦

٦٠- ابو الفرج بن ابي حسين الحلبي ٦٨-٦٧

٦١- ابو الفرج عبد الصمد الصوري ٦٩-٦٨

٦٢- ابو الفهم عبد السلام النصيبي ٦٩

٦٣- ابو السط الرسغني واخوه

٦٩-٧٠ ابو مالك

٦٤- ابو الثريا الشماطي ٧٠

٦٥- ابو الفتح الحسن بن علي البديلي ٧١

٦٦- ابو الفرج بن خيدرة الحمصي ٧١

٦٧- ابو الوفا الدمياطي ٧٢-٧١

٦٨- ابو معشر الكاتب ٧٢

٦٩- ابو الزمخ الفصيصي ٧٣-٧٢

٧٠- ابو النوث بن نجرير ٧٣-٨٢

٧١- ابو منصور عبد العزيز بن طلحة ٨٢-٨٣

٧٢- ابن ابي مرة المكي ٨٣-٨٤

٧٣- ابو حمزة الذهلي ٨٤

٧٤- ابو شبل الشعيري ٨٤-٨٦

٧٥- ابو مسلم الجهني ٨٦

٧٦- ابو الفضل الفضلي الكسري ٨٦-٨٧

٧٧- ابو قيس التيمي ٨٧

٧٨- ابو الخطاب محمد بن علي

٨٧-٨٩ الجيلي

٧٩- ابو يعلى محمد بن الحسن

٨٩-٩١ البصري

٨٠- ابو الحسن علي بن غسان

البصري

٣٨- ابو الاعين الانطاكي ٤٤

٣٩- ابن منصور الديلمي ٤٤-٤٥

٤٠- جريح المثل ٤٥

٤١- ابو القاسم الحموي ٤٥-٤٦

٤٢- الطاهر الجزري ٤٦

٤٣- ابو الغنايم بن حمدان الموصللي ٤٦-٤٧

٤٤- ابو الحرث بن التمار الواسطي ٤٧-٤٨

٤٥- ابن الزمكدم الموصللي ٤٨-٤٩

٤٦- ابو محمد الحسن بن محمد الرقي ٤٩-٥١

٤٧- ابو الدرداء الموصللي ٥١-٥٢

٤٨- محمد بن عبيد الله البلدي ٥٢

تتمة القسم الثاني في مخاسن

اشعار اهل العراق ٥٣-٩٢

٤٩- الشريف المرتضى الموسوي

٥٣-٥٦ النقيب

٥٠- الاشرف ابن فخر الملك ٥٦-٥٧

٥١- ابن المطر ز ٥٧-٦٠

٥٢- ابو الحسن علي بن الريان

٦٠-٦١ الجرهمي

٥٣- ابو بكر العنبري ٦١

٥٤- ابو الحسن النعمي ٦١-٦٢

٥٥- ابو الحسن الهاشمي المأموني ٦٢-٦٣

٥٦- ابو الفضل محمد التيمي البغدادي ٦٣-٦٥

٥٧- ابو الغنايم بن ابي المكارم

٦٥-٦٦ الرملي

٥٨- ابو الحسن، ابن كويرات الرملي ٦٦

تَمَّة القسم الثالث في محاسن
اهل الرى وهمدان واصفهان

وساير بلاد الجبل

٨١- الأمير ابوالمباس خسر

٩٢- ٩٤- فيروز الديلمي

٨٢- القاضي ابو بكر عبدالله

٩٤- ٩٦- الاسكى

٨٣- ابو علي مسكويه الخازن ٩٦- ١٠٠

٨٤- الأستاذ ابو سعد منصور

١٠٧- ١٠٠- الاشبي

٨٥- ابو علاء محمد بن علي صفى

١١٢- ١٠٧- الحضرتين

٨٦- ابو القاسم عبد الواحد بن

١١٩- ١١٢- الحريش الاصفهانى

٨٧- ابو القاسم غانم بن محمد

١٢٠- ١١٩- الاصفهانى

٨٨- ابو الفضل يوسف بن

١٢٣- ١٢٠- محمد الجلودى

٨٩- ابو علي محمد بن محمد

١٢٥- ١٢٣- البدوجردى

٩٠- ابو الحسن محمد بن احمد

١٢٦- ١٢٥- بن رامين

٩١- ابو محمد النظام الخزرجى ١٢٦

٩٢- ابو سعد علي بن خلف

١٣٠- ١٢٦- الهمدانى

٩٣- ابو غانم مغروف بن

١٣١- ١٣٠- محمد القصرى

٩٤- ابو القاسم ابراهيم

١٣٢- ١٣١- الكاتب الطائى

٩٥- ابو الحسن علي بن محمد

١٣٤- الكاتب

٩٦- ابو النجم مسافر بن محمد

١٣٣- ١٣٢- القزوينى

٩٧- ابو الفتح محمد بن احمد

١٣٤- ١٣٣- الدماوندى

٩٨- ابو الفرج علي بن

١٤٤- ١٣٤- الحسين بن هندو

٩٩- ابو المحاسن سعد بن

١٥٠- ١٤٤- محمد بن منصور

١٠٠- ابو المظفر بن القاضي

١٥٠- ابى بشر الجرجانى

١٠١- صاعد بن محمد الجرجانى ١٥١- ١٥٠

١٠٢- ابو بكر عبد القاهر بن محمد

١٥١- ابن الحسن

١٠٣- ابو الحسن على بن جيلة

١٥١- النسائى

١٠٤- ابو علي الحسن بن محمد

١٥٦- ١٥١- الدماغانى

١٠٥- ابو الفرج احمد بن محمد

١٥٦- ١٥٦- بن يحيى بن حسنيلى الهمدانى

٢ - فهرست اسماء الرجال

اسحق الوضلى،	اللابى = منصور بن الحسين
الاسكى، = عبدالله بن حمد	آدم ابو البشر، ٦٨، ١٩
اسماعيل بن عباد، الصاحب الكافى، ٤٢، ١١	ابراهيم بن سياه الاصفهاني، ١٣٣
١٢١، ١٢٠، ١١٩، ١٠٧، ١٠٠، ٩٧، ٧٠	ابراهيم بن عبدالله الكاتب الطاءى
اسماعيل بن القاسم، ابو العتاهية، ٢٩	ابو القاسم - ١٣١
اشجع السلمي، ٢١	ابراهيم بن المهدي، ٣٠
٥٧-٥٦	ابراهيم بن هلال الصابي، ابو اسحق - ٧٣
٥٦	ابراهيم النبي، ٦٩
١٤١	ابن ابي مرة المكي ٨٤-٨٣
٤٤	احمد بن ابراهيم القنبي، الاستاذ
الايلى = على بن محمد البهلى	ابو العباس - ١٥١، ١١٥، ١٠٠، ٩٩
ابن بابك = عبدالصمد	احمد بن جعفر البديعى، ابو العباس، ٣٢-٣١
٤٥-٤٤	احمد بن الحسن اليمىنى،
اليفاء = عبدالواحد بن نصر	شمس الكفاة - ١٥٥، ١٤٦
البحترى = وليد بن عبيد	احمد بن الحسين، ابو الطيب المتنبى ١١٦، ١١
١٢٧	احمد بن محمد بن يحيى بن حنبل
البدلى = المحسن بن على	الهمداني، ١٥٦، ١٥١
البديعى = احمد بن جعفر	احمد بن محمد المعرى الملقب
ابو البركات العلوى = على بن الحسين	بالقنوع، ابو الحسين - ٨-٧
البرمكى = غلى بن الجهم	احمد، ٨٧
البرمكى = محمد بن الحسن	احمد القطان القوال الرازى، ١٤١
ابن البساط البغدادى، القاضى - ٢٩	الاخطلان، ١٤١
البغدادى = محمد بن على بن عبدالله	اسحق بن عمرو، ٦٩

حامد بن ملهم ، ابو الجيش ، ٣٥ ، ٣٦
 الحامدي ، ابو عبدالله ، ٢٧
 ابن الحجاج = الحسن بن احمد
 الحراني = ابو جعفر ، و = ابو سهيل
 الحرث بن سعيد الحمداني ، ابو فراس ٦٧
 ابو الحرث بن التمار الواسطي ٤٧-٤٨
 ابن حريش = عبد الواحد بن محمد
 حسان بن ثابت ، ٣٨ ، ٣٩
 الحسن بن احمد بن الحجاج ، ابو عبدالله ، ١٤
 الحسن بن محمد الدامغاني ، ابو علي ١٥١-١٥٢
 الحسن بن محمد الرقي ، ابو محمد ٤٩-٥١
 الحسن بن محمد المهلب الوزير ، ٤٦
 الحسن بن هاني ، ابو نواس ، ٧٥
 الحسن الدقاق الدمشقي ، ٤١-٤٢
 ابو الحسن البرمكي = محمد بن الحسن
 ابو الحسن القزويني = علي بن فارس
 ابو الحسن النعيمي ٦١-٦٢
 ابو الحسن الهاشمي المأموني ٦٢-٦٣
 الحسين بن احمد الفيلس ، ابو عبدالله ، ١٦-١٨
 الحسين بن بشر الرملي ، ابو علي ٣٣-٣٤
 الحسين بن علي الوزير المغربي
 ابو القاسم ، ٢٤-٢٥
 ابن حشيشة المقدسي = محمد بن علي
 ابو خنيس الحلي ، ٦٧
 حمد بن ابي سعد بن خلف الهمداني
 ابو الفرج ، ١٢٩-١٣٠

ابوبكر الخوارزمي = محمد بن العباس
 ابوبكر العنبري ٦١
 ابوبكر الرجي ، ١١٩
 ابوبكر ، الشيخ ، = علي بن الحسن
 البلدي = محمد بن عبيد الله
 بيا الدولة الديلمي ، ١٦ ، ٩٦ ، ١٢٧
 البهلي = علي بن محمد
 البقيسي = ابن وكيع
 البهامي = علي بن محمد
 البتي = ابو قيس
 البثري جارية الأمير خسرو
 فيروز الديلمي ، ٩٢
 ابو البثري الشاشطي ٧٠-٧١
 الجبلي = محمد بن علي
 الجرجاني = القاضي ابو الحسن
 علي بن عبدالعزيز
 الجرمي = علي بن اكرمان
 جريح القتل ٤٥
 جعفر بن هاني الاندلسي ٣٤-٣٥
 ابو جعفر الجعفي المطار الحراني ، ٣٠-٣١
 ابو جعفر القاضي الهاشمي بعلب ، ٦٤
 الجعفي = ابو جعفر المطار الحراني
 الجوهري ، ٣
 الجهنبي = ابو مسلم
 حاتم الطائي ، ٣٩ ، ١٥٤
 ابو حازم ، ٧٥

الرملى = ابو الفنايم بن ابي المكارم	٨٤	ابو حمزة الذهلى
الرملى = الحسين بن بشر	٤٤	الحموى
ابن الرومى = على بن العباس		الخازن = عبدالله بن احمد
الرهاوى = محمد بن ايمن	٤٦	الثعالدى الاصفهري
الزاهى = على بن اسحق	٤٦	الثعالديان
ابن الزمكدم الموصلى	٩٤-٩٤	خسرو فيروز بن ركن الدولة ١٠
الزيات	١٣٤	ابو الخطاب القوال
زياد		خلف بن محمد بن يعقوب الشرمقاني
زيد بن محمد بن على بن القاسم	٣	ابو محمد
ابو الفضل	٨٣	ابو خلف التكريتي
السرى الرقاع		الخوارزمي = محمد بن العباس
السلامى = محمد بن عبدالله		الدباوندى = محمد بن احمد
سليمان بن داود النبي	٥٢-٥١	ابو الذرداء الموصلى
سعاد		الدقاق = الحسن
سعد بن محمد بن منصور، ابو المتاسن		الدقنى = المصيصى = على
ابو سعد		ابن مأمون
ابو سعد	٣٤	ابو ذقافة المصرى
ابو سعد بن ابي الفرج		ذوالقرنين بن ابي محمد ناصر الدولة
ابو سعد بن خلف الهمداني	٧-٣٠١	الحمداني، الأمير ابو المطاخ
على بن محمد	٦٦	ابو الربيع الطيب المصرى
سعدى		الرستمى = محمد بن محمد
السعدى، ابو القاسم ابن عم	٩	ابو الرضا القارى
ابن نباته		الرضى الموسوى = محمد بن الحسين
سعيد بن احمد الشروطى	٧٤-٧٢	ابو الزمخ الفصيصى
ابو سعيد العفرى	٢٦	رمادة اخوابى سعيد العفرى
ابن سكره = محمد بن عبدالله		الرملى = ابن الكويرات

٧٠-٦٩	ابو السطأ الرّسنى	٢٤٣	طاهر بن الحسين الخزومى
١١٢	ابو سويد الصوفى ،	٢٤٣-٢٤٠	البصرى ، ابو محمد - ١٥٠
٣٣	السويقى ،	٤٦	الطاهر الجزرى
١٤٥	ابو سهيل الحرّانى ،	٥٨	ابوطاهر ،
٤٧	سيويه ،	٩٣٠٤	ابن طباطبا العلوى ،
	سيدوك الواسطى ،	٩١	طلحة بن عبد اللّاه على ،
	سيف الدولة الهمدانى = على بن عبد الله	٣٤	الطمشيش ،
٨٦-٨٤	ابو شبل الشعيرى	٧٠	ظريفة جارية رومية ،
٤١-٤٠	ابو شر حيل الكندى ،	٣٤١	ابن عادياع اليهودى (سموئل-) ،
	الشرمقانى = خلف بن محمد بن يعقوب	١٥١	عالى بن جبلة النسانى ، ابو الحسن ،
	الشروطى = سعيد بن احمد		ابو العباس الضبى = احمد بن ابراهيم
	الشريحي القاضى بقومس ،	١٣٩	ابن عبدان ،
	الشعيرى = ابو شبل	١٢٩	عبد الحميد بن يحيى الكاتب ،
	شس الكفاة = احمد بن الحسن		عبد الرحمن بن ابي عبيد الشيرازى
	الصائى = ابراهيم بن هلال	١٢٣٠١٢٠	ابو الحسن ،
	الصاحب الكافى = اسمعيل بن عباد		عبد الرحمن بن محمد ، ابو القاسم
	صارم الدولة ،	٦٠-٥٧	المعروف بابن المطرّز ،
	صاعد بن محمد الجرحانى	٦٩	عبد السلام النسيبى ، ابو الفهم
	صريع الدلاء لقب محمد بن	٢٠	عبد الصمد بن بابك ،
	عبد الواحد القصار		عبد الصمد بن على الصورى ،
	الضبى = احمد بن ابراهيم	٦٩-٦٨	ابو القزح
	ابو الفياء الحمصى		عبد الصمد بن على الطبرى ،
٢٨-٢٧	ابوطالب الشهرزورى ،	٦١	ابو القاسم ،
	ابوطالب الطبرى ،		عبد العزيز بن طلحة بن لؤلؤ ،
	طاهر بن عبد الله الطاهرى ،		ابو منصور ،
	ابو الطيب ،	٨٣-٨٢	عبد القاهر بن محمد بن الحسن ، ابو بكر ، ١٥١
١٣٣٠١٣١			

عبدالله بن احمد الخازن ، ابو محمد
 الاصفهاني ، ٤٧٠٢٧٠٢٠
 عبدالله بن محمد بن جعفر الاسدي ،
 ابوبكر القاضي ، ٩٦-٩٤٠٢
 عبدالله بن المعتز ، ٥٠٠٢٥
 عبدالمحسن بن محمد بن طالب الصوري ،
 ابو محمد ، ٣٧-٣٥
 عبدالمعنى بن عبدالمحسن الصوري ، ٦٧-٦٦
 عبد الواحد بن محمد الفدادى التميمي ،
 ابو الفضل ، ٦٥-٦٣ ، ٦١٠٦٠٥٧
 عبد الواحد بن محمد بن علي بن
 الحريش ، ابو القاسم الاصفهاني ،
 ١١٩-١١٣ ، ١٠٦
 عبد الواحد بن نصر ، ابو الفرح
 البغا ، المخزومي ، ١١
 عبيدالله بن ابي جعفر احمد ، ابو الفضل
 الميكالي ، ٨٩٠٧٦
 ابو العتاهية = اسماعيل بن القاسم
 عثمان (امير المؤمنين -) ، ٩٥٠٩٤
 الثماني = محمد بن الحسين
 العزيز ، ٢٧
 عزيز مصر ، ٧٢٠٧١٠٣٤
 عزيز الدولة = فاتك
 العزيزي = الهفصل بن سعيد
 ابن عمرو ،
 العفري ، ٨٥

المطار الحرائي = ابو جعفر الجعفري
 العفري = ابو سعيد
 ابن العلاء الاصفهاني = غانم
 ابو العلاء بن حنبل ، ١٠٣٠٩٨٠٩٥٠٢١
 ١٢٦٠١٢٣ ، ١١٢-١٠٧
 ابو العلاء المعري (احمد بن سليمان) ، ٩٠
 العلوي الواسي ، ٧٢
 علي بن ابي طالب ، امير المؤمنين ، ٤٦٠٢١
 علي بن اسحق ، ابو القاسم الزاهي ، ٤٧
 علي بن جهيم البرمكي ، ٤٨
 علي بن الحسن القهستاني ،
 ابوبكر العميد ، ٨٧٠٤٩
 علي بن الحسن ، الشيخ ابوبكر - ٢٦٠٥
 ٤٨٠٣٥٠٣١٠٣٠
 علي بن الحسين بن هندو ، ابو الفرج ، ٩٥
 ١٤٤-١٤٤
 علي بن الحسين الشريف المرتضى
 ٥٦-٥٣ ،
 الموسوي ابو القاسم ،
 علي بن الحسين ، ابو القاسم الهمداني ، ١٠٧
 علي بن الحسين ، السيد ابو البركات
 العلوي ، ١
 علي بن الرزيان الجرهني ، ابو الحسن
 ٦١-٦٠
 علي بن العباس بن الرومي ، ٩٩٠٥٠٠٢١
 علي بن عبدالعزيز الجرجاني ،
 القاضي ابو الحسن ، ١١٠١٠

٦٩٠٦٦	عيسى بن مريم المسيح ،	على بن عبدالله ، سيف الدولة	
٢٢	ابو الفوث والى منبج ،	الهمداني ،	٤٦
	غانم بن محمد بن ابي العلاء الاصبهاني ،	على بن غنمان البصري ، ابو الحسن ،	٩١
١٢٠-١١٩٠٢	ابو القاسم ،	على بن فارس القزويني ، ابو الحسن ،	٣٣٠٢٣
٦٦-٦٥	ابو الفنايم بن ابي الكارم الرملي		٨٤٠٦٩
٤٧-٤٦	ابو الفنايم بن حمدان الدوصلي	على بن مأمون الدلفي المصيصي ،	
٨٢-٧٣٠٥٨	ابو الفوث بن تحرير النيجي ،	ابو الحسن الشاعر ،	١٠٩٠١٣٠١٣٠٤٦٦٠٦٦
	فاتك ، ابو شجاع عزيز الدولة ،		٧٣٠٧٠٠٦٩٠٦٧
٤٤-٤٣	ابو الفتح بن دردان اليهودي الوزير ،	على بن محمد بن احمد ،	
	ابو الفتح اخو الوزير ابي غالب	ابو الحسن الكاتب	١٣٣
١٥١	محمد بن علي بن خلف ،	على بن محمد بن خلف الهمداني ،	
٨٣	ابو الفتح والى مكة ،	ابوسعبد ،	١١٠٠١٠١٠١٠١٣٠-١٣٦
١٢٧٠٩٢	فخر الدولة بن ركن الدولة البويهى ،	على بن محمد البهذلي الايلي ،	
	فخر الملك = محمد بن علي	ابو القاسم - ،	١٩-١٨
	ابو فراس = الحرث بن سعيد	على بن محمد التهامي ، ابو الحسن	٤٠-٤٧
	ابو الفرج بن ابي حصين القاضي	علي المعروف بابن كويرات	
٦٨-٦٧	الحلبى	الرملى ، ابو الحسن ،	٦٦
٧١	ابو الفرج بن حيدرة الحمصي	عمار بن الحسين ، ابو اليقظان ،	١٢٦
	ابو الفرج بن هندو = علي بن الحسين	عمر بن الخطاب (امير المؤمنين) -	٩٥٠٩٤
	الفصيصي = ابو الرماح	المعروى = محمد بن علي	
١٣٩	ابن فضلان ،	ابن العبد = محمد بن الحسين	
١٤	ابو الفنفل ،	عيد الملك ،	٩٧
٧٧	ابو الفنفل ،	العنبرى = ابو بكر العنبرى	
٨٧-٨٦	ابو الفضل الفضلي الكسرى ،	ابو العنيس ،	١٥
١٢٠	ابو الفياض الطبرى ،	عتر ،	٨
٨٢	القادر بالله ،	عوج ،	١٢٩٠

المخزومي = طاهر بن الحسين
 المحسن بن علي البديع ، ابو الفتح ، ٧١
 المحسن بن عمرو بن المعلى ،
 ابو القاسم - ، ١٠
 محمد بن ابي علي الطبري ،
 ابو جعفر ، ١٢٩
 محمد بن احمد بن رامين ، ابو الحسن ، ١٢٥-١٢٦
 محمد بن احمد الدباوندی ، ابو الفتح ، ٩٥٠٩٤
 ١٠٠٨٠١٠٦-١٢٦٠١٢٥٠١٢٦-١٣٢-١٣٤-١٥٠٠
 محمد بن ابي الزهاوي ، ٢٩
 محمد بن الحسن البرمكي ، ابو الحسن
 الفقيه ، ٥٣٠٤٣
 محمد بن الحسن الصوفي البصري ، ابو علي -
 ٩١-٨٩٠٦٨٠٦٦٠٥٧٠١٩٠١١٠١٠٧٠٤
 محمد بن الحسين بن موسى ،
 ابو الحسن الشريف الرضي
 الموسوي النقيب - ٥٣٠٢٨٠٤
 محمد بن الحسين العثماني - ، ٢٩٠٢٤
 محمد بن الحسين الفارسي النحوي ،
 ابو الحسن - ، ١٦
 محمد بن الحسين الفسوي النحوي ،
 ابو الحسين ، ٩١
 محمد بن الحسين القمي ابو الفضل
 ابن العيد ، ١٢٩٠٩٦
 محمد بن حماد البصري ، ابو احمد ، ١٤
 محمد بن حماد الكاتب ، ٣٢

ابو القاسم ، ٩٠
 ابو القاسم الحموي ٤٥-٤٦
 ابي قحطان صاحب العين ٢٦
 القصار = محمد بن عبد الواحد
 القصري = معروف بن محمد
 القنوع = احمد بن محمد المعري
 القومسي ، الدهقان ابو علي - ، ١٨
 ابقيس التيمي ٨٧
 ابن كاكوة ، ٥٦
 ابو كاليجار ، الأمير - ١٤٥
 الكرجي = محمد بن عيسى
 كسري ، ١١٧
 الكسكسري = ابو الفضل
 كشاجم = محمود بن الحسين
 ابن لنكك = محمد بن محمد
 ليلي ، ١٢٥
 هاروت ، ٧٤
 مالك طي ، ١١
 ابو مالك الرسعي ٦٩-٧٠
 مأمون بن مأمون ، ابو العباس
 خوارزمشاه ، ١٤٥
 المأموني = ابو الحسن الهاشمي
 الماهر الحلبي ، ابو محمد - ، ١٣-١٣
 المتنبی = احمد بن الحسين
 مجد الدولة الديلمي ، ١٣٩٠٧٦
 مجنون بني عامر ، ١٢٥

محمد بن حمد بن فورجة البدوجري،

١٢٣-١٢٥

ابو علي،

٢٦

محمد بن حوسب،

محمد بن العباس، ابوبكر-

١٠

الخوارزمي،

محمد بن عبدالله رسول الله (ص)، ٤٨٠١

محمد بن عبدالله المغزومي السلامي، ٨٥

محمد بن عبدالله الهاشمي المعروف

٧٣

بابن سكره،

محمد بن عبدالواحد القصار الملقب

بالصريع الدلاء، ابو الحسن، ١٤-١٥

٥٢

محمد بن عبيد الله البلدي

محمد بن علي بن حفص العمري

٤٧

النوقاني، ابو عبدالله،

محمد بن علي بن عبدالله البغدادي،

٢٨

ابوطالب -،

محمد بن علي، القاضي ابو عبدالله،

المعروف بابن حشيشة المقدسي

٢٣-٢٤

ويقال له الهاشمي،

محمد بن علي الجبلي، ابو الخطاب ٨٧-٨٩

محمد بن علي، فخر الملك ابو غالب ٨١٠٤، ٨٣

محمد بن عيسى الكرجي، الشيخ ابو الحسن -، ١

محمد بن محمد بن الحسن بن رستم -

الرستمي، ابو سعيد الاصفهاني، ٨٤٠٢٠

محمد بن محمد البصري

٦٥

المعروف بابن لتكك،

محمد بن محمود بن سبكتكين،

١٣١

الأمير ابو احمد،

محمد بن منصور، الرئيس ابو سعد، ١٤٤

محمد، الرئيس ابو الرضا -، ٧

٤٣

محمد،

٤٢-٤٣ ابو محمد البوصرا آبادي،

محمود بن الحسن الطبري، ابوطالب، ٢٥

محمود بن الحسين الرملي، ابو الفتح

١١٩

الكشاجم،

محمود بن سبكتكين، السلطان

يدين الدولة ابو القاسم، ١٠٣، ١١٣، ٦٣

المرتضى = علي بن الحسين

مسافر بن الحسن، الشيخ ابو الحسن -، ٢٩، ٢٤

المستهام الحلبي، ابو الحسين -، ١١-١٣

مسعود بن محمد بن الليث،

١١٩

الشيخ ابو الفتح،

مسعود بن محمود بن سبكتكين،

١١٤

السلطان شهاب الدولة -،

مسكويه، ابو علي احمد بن محمد

الغازن الرازي الاصفهاني، ٩٦٠١-١٠٠

١٣٣

ابو مسلم بن بحر الاصفهاني،

٨٦

ابو مسلم الجهني

المسيح = عيسى بن مريم

المبصبي = علي بن مأمون

٤٦

ابو مضر،

٩١

ابو مضر عامل الأهواز،

ابو منصور ، ١٣٢
 منير الدولة ابن حمدان ، ٣٦
 الموازي الطلي ، ابو الفتح ، ١٣-١٠١٤
 موسى كليم الله ، ٦٩
 المهلبى الوزير = الحسن بن محمد
 الميكالى - عبيد الله احمد ، ابو الفضل
 ابن نباكه ، ٢٠٠١٩
 نيهان الجفرى ، ٦٧
 ابو الندى ، ٣٩
 نوح النبى ، ٨٣
 النوفانى = محمد بن على
 ابونصر الرزبان ، ٤٥
 ابونصر الحصى كاتب ابن تحطان
 صاحب اليمن ، ٢٧-٢٦
 النظام الخزر جى ، ابو محمد ١٢٦
 النعمى = ابو الحسن النعمى
 ابونواس = الحسن برهاني
 ابو الوفا الدمياطى ، ٧١
 ابن وكيع التنيسى ، ٣٠-٢٩
 وليد بن عبيد ، ابو عبادة البحرى ، ١١ ، ٢٢ ، ٤١
 هاروت ، ٧٤
 الهاشمى = محمد بن على
 يحيى بن علا البخارى الفقيه ، ابو القاسم ، ١٤
 ابوعلى = محمد بن الحسن الصوفى
 يوسف بن محمد بن احمد الجلودى الرازى
 ابو الفضل ، ١٢٣-١٢٢
 يوسف الصديق النبى ، ٣٣

ابو المطاع ، الامير - انظر ذوال القرنين.
 ابن المطرز = عبد الرحمن بن محمد
 المطهر بن محمد البصرى ، ابو المكارم ، ١٨
 ابو المظفر بن ابي بشر الفضل
 ابن محمد الجرجاني ١٥٠
 معبد ، ١١
 ابن المعتز = عبد الله
 المعتصم الخليفة ، ٤٤
 معروف بن محمد القصرى ، ابو غانم ، ٩٤ ، ٢١
 ١٣١-١٣٠
 المعروفى الشاعر الفارسى ، ١٢٤
 المعرى = احمد بن سليمان ، ابو الغلاء -
 المعرى = احمد بن محمد ، ابو الحسين القنوع
 ابو معشر الكاتب البحرى ٧٣
 معن بن زائدة ، ١٥٤
 ابن المغربى الوزير = الحسين بن على
 المفضل بن سعيد بن عمرو الملقب
 بالعزى ، ابو الخير - ، ٩-٨
 المفلس = الحسين بن احمد
 ابن مقله ، ١٥٤
 مكى بن محمد البندادى ، ٦٢
 منصور بن الحسين الآبى ،
 ابو سعد ، ١٠٧-١٠٠ ، ١٢٦
 منصور بن محمد الهروى الفقيه ،
 القاضى ابي محمد الأزدى ، ١
 ابو منصور الصورى اخو ابي عمارة ، ٢٨-٢٩

٣ — فهرست اسامى البلاد والامم والقبائل

١٥٦,١١٣,٤٩,٩٠٥	خراسان	١٢٣,٥٦	اصبهان
١٨	دامغان	٤٤	انطاكية
٦٣,١٦	دجلة	١١٥,٥٤	بابل
٠٦	دمشق	٧٢	البحرين
٣٤	الدليم	٣٥	بحيرة الطبرية
٦٩,٦٦	رأس العين	١٤	البصرة
٣٣	الرملة	٥٨,٥٦,٥٣,٤٥,٢٤,١٥,١٤	بغداد
١٢٧,١٥٥	الروم	٨٣,٠٦١	
١٢١,١١٢,١٠٧,١٠٣,١٠٠	الرتى	٤٢	بوصر آباد
١٥٠,١٤٧,١٤٢,١٣١,١٢٣		٩٦	بويه (بنو)
١١٥	الرتنج	٢٦	بيت المقدس
١٢٧	شاور خواست	٣٤	الترك
٤٢,١٣,٧,٥	الشام	٥٧	تغلب
٥٠	شهر زور	٢٠	الجبل
١٢٩	شيراز	١٤٥,١٤٤	جرجان
٥١	صفين	١٤٥	الجرجانية
٨٤	الطائف	١٣	الجزيرة
٣٨	الطلي	٤٩	الجوزجان
١٢٧,٨٤,٦٣,٥٣,٤٢	العراق	١٠٠	الحجاز
٤٥	العواصم	٦٤	حلب
١٣١,١١٣,١٠٧,٦٣	غزنة	٤٥	الحماة
١٥٤	فاطمة (آل -)	٨١	خمن
٢٦	الفرس	٨٧	الحيرة

٨٧	النهر وان	١٠٣	فيروزكوه
١٣٠٠١٣٠١٠٧٠٨٩٠٦٣٠١٩	تياپور	٣٨	قچطان
١٤٥٠١٣٣		١٥٥٠١٥١	قومس
٢٨	واسط	٣٨	كبة
١٣١	مراة	١١٨	محمد (آل -)
٤٠	ملاال بن عامر	١١٨	محمود (آل -)
١١٢٠١٠٧	ممدان	٩٠٨٠٧	معرفة النعمان
١٠٢٠٤٥	الهند	٢٢	منيج
٢٦	البن	١٤٤	المهلب (آل -)
		٥٤	نجد

3589

٤ — فهرست اسامى الكتب الواردة فى التتمة

تتمة التتمة،	١٢٦، ١١٩، ١	المحب والمحبوب والمشموم
ديوان أبى الفرج بن هندو،	٣٤	والمشروب للسرى الرقاء، ٤٧
ديوان شعر أبى محمد عبد المحسن		ثرالدّر لآبى سعد منصور بن
الصورى،	٣٥	الخصين الآبى، ١٠٠
رسائل أبى اسحق الصابى،	٤٢	الوساطة بين الزناة واللاطاة
فتح الكمائم فى تفسير شعر		لأبى الفرج بن هندو، ١٤٣
المتنبى للمخزومى،	٢٠	يتيمة الدهر، ٤٧، ٢٨، ١٩، ١٦، ٣، ٢، ١
كتاب "فى التشبهات" لأبى سعد		١١٩، ٩٦، ٩٤، ٩٢، ٦٧، ٥٣، ٥٢
ابن أبى الفرج،	١٣	١٣٥، ١٢٦

جدول الخطأ والصواب

الصفحة السطر	الخطأ	الصواب	الصفحة السطر	الخطأ	الصواب
٦	١٨	الرتين (كذا بالأصل) والظاهرة: الرقتين	٤٥	١٣	ترجوا
٨	٦	كشف	٤٦	٢٠	خالد بن
٩	٨	النعان	٥٠	١٩	تقل
١٩	١٤	ابن تباته	٥٢	١٥	حفر
٢٠	٢٠	فتعال	٥٤	٣	خذ
٢١	٤	احسن ابدع	»	٥	يجد
٢٢	٣	اتحاول	»	١١	فقل (كذا بالأصل) ظ : حياتي فقل
»	٥	منتره (كذا بالأصل) ظ : منتره	»	١٥٠١٤	الشبات
»	١٥	عنه	٥٧	٩	الجزع
٢٦	٦	جدال	٥٨	١٢	حنه
»	١٧	تخدو	»	١٩	يشقى
٢٧	١٢	ابو عبدالله	٥٩	٩	تشهى
٢٨	١٣	حد	»	١٢	ساق
»	١٤	العين	٦٣	٣	فحنوا
»	١٩	الماد	٦٤	٩	يشكوا
٢٩	١٨	تفرج	»	١٦	واحسره
»	»	رفعة	»	١٩	الردى
٣٠	١٦	مسيلة بن	٦٥	٢	ملا
٣١	٥	اعتادى	»	٦	اشمالها
٣٢	٦	من السكون	»	١٩	لاتجفو
٣٣	٢	لقلبك	٦٧	١٠	واشتبها
»	١٥	فاخذته	٦٨	١	يصحوا
٣٥	٦	تخبو وتبدو	٧٠	١٤	وجها
»	١٥	ماجلت	»	١٥	ابن العين
٤٠	٧	طال	»	٢٠	بدر
»	١٩	ابو شرجيل	٧٢	١٣	تراحمه
٤٢	١	بالاشعار	٧٤	١٣	فعلها
»	٢	ما	»	»	شباب
»	١٢	مقتم	٧٥	٢	خطرت

جدول الخطأ و الصواب

الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب	الصفحة	السطر	الخطأ	الصواب
٧٥	١٤	مايل	مائيل	٩٧	١٨	غيفى	غيفى
»	١٩	تحن	تجن	٩٨	١٠	الجب	الجب
٧٩	٦	العر	العر	»	١١	العرب	العرب
»	٧	العر	العر	٩٩	١٣	صانع	صانع
»	١٠	ان	ان	»	»	سيلته	سيلته
»	١٣	ذرايه	دراريه	»	١٩	تدنوا	تدنو
٨٠	١٩	شربت	شریت	١٠١	١٥	جدى	جدى
٨١	٢	بعضى	بعض	١٠٤	١١	خفت	خفت
٨٢	٧	منزلة	منزلة	١٠٦	٦	القياء	القياء
»	١٠	نافذ	نافذ	١٠٨	٨	ذوخط	ذوخط
٨٣	٥	فخر الملوك	فخر الملك	»	١٤	استقدرتك	استقدرتك
٨٤	٨	يدنوا	يدنو	»	١٦	يرنوا	يرنو
٨٥	٤	النجوس	النجوس	١٠٩	٨	مزة	مزة
»	١٤	فدو الرمة	فدو الرمة	»	١٥	مستبدع	مستبدع
٨٦	٤	ويجوز	ويحوز	»	١٦	افسوا	افسو
٨٧	٤	المجان	المجان	١١٠	٣	قمحودة	قمحودة
٨٨	٨	بادله	بأذله	»	٦	بالمعادى	ظ : المعادى
»	٩	الللخط	الللخط	١١١	٣	تنجوا	تنجو
»	١١	عوان	غوان	١١٧	٨	تركوا	تركو
»	١٧	شبهه	شبهة	١٢٠	٣	اوارى	اوازى
٨٩	٥	تسموا	تسمو	»	٦	جذب	جذب
٩٠	٤	تحوا	تحو	١٢١	١١	غيايات	ظ : غيايات
٩١	١٠	فكون	تكون	»	١٦	بنعذب	بتعذب
٩٢	٩	مكر الشئى	المكر الشئى	١٢٢	١٣	يحترك	يختزل
٩٣	٧	اخلاى	اخلائى	»	١٥	ججر	ججر
»	١٩	بالتنا	يالتنا	١٢٩	٢	ويقول	وتقول
٩٤	٦	السوله	السؤلّه	»	١٨	أعوج	عوج
٩٥	١٧	تحيل	تخيل	١٣٠	١٨	كتعيف	ظ : كتعيف
٩٦	٤	ينظم (كذا بالأصل)	ظ : منتظم	»	٢٠	تبيت	ظ : تبيت
٩٧	٨	شرح	شرح	»	»	فشاوره	ظ : فناوره
»	١٢	الحطى	الخطى	١٣١	١٦	يخيرها	يجبرها

الصواب	الخطأ	الصفحة	السطر	الصواب	الخطأ	الصفحة	السطر
يكنى	يكنى	٢٠	»	تجمع	تجمع	١٦	»
تسوا	تسوا	١٧	١٤٣	التناد	التناد	٣	١٣٢
مشيت	مشيت	٢٠	»	صباى	صباى	٦	»
منه	منه	١١	١٤٥	سأملك	سأملك	٦	»
نيباً	ينبأ	١٩	»	جارتها	جارتها	٣	١٣٤
مناغاة	مناعاة	١٣	١٤٦	الأغاني	الأغاني	١٥	»
ناخذ	ناخذ	٥	١٤٨	البنان	البناني	١٦	»
رياً	رياً	١٥	»	معرش	معرش	٩	١٣٥
سجى	سجى	١٨	»	مشوش	مشوش	١٠	»
اتساعاً	اتساعاً	١١	١٥٤	ظ : ملنى	لمنى	٦	١٣٦
غير	غير	١٩	»	ظ : تلقته	تلقه	١٤	»
جلس	جلس	٢٠	»	اجلك	احلك	١١	١٣٧
عشون	عشون	٢٠	١٥٥	ان	لن	»	»
عزة	غرة	٨	١٥٦	أرخى	أوخى	٥	١٣٨
ذرى	ذرى	٩	»	ظ، الفن او الفطن	الفن	١٦	»
زحمة	زحمة	٢٠	»	كمهورة	كمهورة	٢٠	١٣٩
				لم يجب	لم يجب	١٧	١٤٠

3589



